سامی فراهم آورد احمد بن محمد یمانی احدی آهل این جامع مسمّی

مجمع البحرین

در کلکتهٔ علیه مطبع محمدی سنه ۱۲۷۴ هجری حلیهٔ انطباع پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی
سید المرسلین وامام المتقین وخاتم النبیین
وعلی آله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعین اما بعد
میگوید فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین دهلوی قادری این
مسمی به مرج البحرین وجامع الطریقین جامع طرق
تصوف و شریعت و طریقت و ظاهر و باطن و صورت و معنی
و قشر و لب و علم و حال و صحو و سکر و مذهب و مشرب و عقل و عشق

مگر از صراط مستقیم و طریق قویم نام کنند جایز باشد و دین
خالص و سبیل اسلم لقبش نهند روا باشد و دعوت حق و منهج رشاد
باید درست افتد و میزان عدل و دستور العمل کردانند راست
آید متفقه را از انکار مشرب تصوف باز دارد و متصوف را در دایره
مذهب فقه دارد مستفید [illegible] ی مگر فقیه محب شرف احوال و
صوفی محقق مفید باعمال محروم بود از و هر متفقه متقشف علیه و
متصوف متوغل بعید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا يَبْغِيَانِ شعر بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق ×
هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن پروردگار ما را او
[illegible] از عالم یمن و مقر سلامتی نیندازد و بر مرکز حق و
[illegible] و از او وراه راست و دین درست و اعتقاد
صحیح روزی کرداند قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ
بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا

من المشركين وصلى الله وسلم على سيد الرسل وامام الكل
واستاذ الوجود وهادي الخلق محمد وآله وصحبه اجمعين عن
ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ستفترق امتي ثلثا وسبعين فرقة
كلهم في النار الا واحدة منهم قيل ومن هم
يا رسول الله قال الذين هم على ما انا عليه واصحابي
رواه الترمذي وابوداود وقال الترمذي هذا
حديث حسن صحيح ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند که
سید الانبیا و سند اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرموده امت من از انها که ایمان بمن آورده اند و بدین
اسلام گرویده اند و روی بقبله دارند هفتاد و سه گروه شوند
هر گروه را اعتقادی دیگر و راهی دیگر باشد هفتاد و دو فرقه
از انجمله بدوزخ روند وبعلت ضلالت وفساد اعتقاد

شومی

وقومی مبتدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق خواهد
ایشانرا ازان آلایشها و کثافتها پاک سازد و به بهشت
در آرد و یک گروه ازین هفتاد و سه گروه گروهی باشند که با آتش
در نرود و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگردد پرسیدند یا رسول الله
این فرقه که بر هدایت باشند و بدوزخ در نروند چه کسانند فرمود
آنهائیکه مذهب و اعتقاد موافق طریقه من و اصحاب من باشند
و این فرقه ناجیه را که سید کائنات صلی الله علیه وسلم
بدان بشارت گروه است اهل سنت وجماعت خوانند که در
دین و اعتقاد در پی سنت رسول صلی الله علیه وسلم و جماعت
اصحابش رضی الله عنهم روند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و
تابع نقل و سنت باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت
و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را
کافر نباید گفت و خارج از دائره اسلام نباید شمرد و مخالفت

ایشان با فرقهٔ ناجیه در همه جا نیست الا در بعضی مسائل و عقائد
که در انجا خطا کرده و بتاویل و تغیر ظواهر نصوص از جادهٔ مستقیم
منحرف کشته اند و فرق میان کفر و ضلالت برانجمله قیاس
باید کرد که مثلا جماعتی بسمت مشرق روی آورده باشند یکی
از انها در حاق وسط راه بر خط مستقیم که اقرب طرق ست
سلوک نماید و دیگران نیز روی بمقصد آرند ولیکن در چپ و
و راست روند و در جانب جنوب و شمال افتند کامی چند بر بند
باز رجوع بمشرق نمایند و روی براه آرند بعضی قریب و بعضی
بعید و همین تفاوت از مقصد دور و نزدیک افتند و باشد
که یکی از ایشان را هم در راه آفتی رسد که بدان هلاک گردد که
آفت در راه نا راست بسیار باشد و دیگری چندان دور افتد
که رجوعش براه راست متعذر گردد الا همین قدر که نیت مقصد و
طلب مقصود دارد اینها اهل ضلالت اند که سالک اند ولیکن

بیان کردن تمثیل
صراط مستقیم
خطا
از این خطوط خط
کوتاه مستقیم ست
باقی غیر مستقیم

۵۱۶

و راه روانند ولی گمراه و جماعتی دیگر باشند که مطلق پشت
بمشرق داده روی سوی مغرب آرند و در هیچ جا هیچ چه لیلاً و نهاراً
روی بجهت مشرق نیاید و با قاصدان راه مشرق موافقت
نیفتد این مثال اهل کفرست که در قصد و مقصد و طریق مباین و
مخالف دین اسلامند و اهل ضلالت اینز اگرچه گاهی در رفتار
پشت بمنزل مقصود افتد ولیکن بعد از چند قدم یا چند میل یا چند
فرسخ یا چند منزل یا لغاً ما بلغ الی ما شاء الله تعالی روی بقبلهٔ
حقیقت آید و قدم بر جادهٔ مستقیم افتد شعر جنگ هفتاد و دو ملت
همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و اصل
موجب کفر و ضلالت چه محبت دنیا و اتباع هوای نفس و
اعتماد بر عقل ناقص باشد حب الدنیا رأس کل خطیئة که گفته اند نیست
بلی را محبت دنیا چنان غالب افتد که از دائره ایمان
برارد و دیگری را از ادای فرض و اتباع سنت و احراز نوافل

والتزام استحقاقاً بازدارد بهر وجه که دنیا و مال و متاع و عزت
و جاه بدست آید بهمان کند و بهر راهیکه حصول آن ممکن باشد
بهمان راه رود و متابعت نفس و شیطان کند تا رفته رفته بدانش خود
مغرور گردد و بر عقل خود اعتماد نماید و کردار خود را خوب داند
اگرچه کفر و معصیت بود و این خاصیت نفس ست که به نسبت عیب
و نقصان بخود راضی نگردد و مغلوب و ملزم نشود و با مردم به حجت
پیش آید و از برای دفع منقصت خود در استحلال معاصی و استحسان
قبائح افتد و از برای تقویت و ترویج مذهب و تحسین کردار خود
دلائل اقامت کند و هرچه مخالف هوا و خلاف رای خود بیند
اگرچه آیات و احادیث بود تاویل کند و تغییر دهد تا آخر کار
وی زندقه و الحاد باشد و ماوای او هاویه دوزخ گردد
نعوذ بالله من ذلک و سبب حقیقی در انطفای انوار ایمان و یقین
و وقوع در ظلمات تردد و تخمین بُعد زمان نبوت و دور افتادن

زندقه بیدینی و ملحد شدن و از راه حق برگشتن ... تخمین ... الحاد از دین حق برگشتن ۱۲ هاویه دوزخ ... محل عذاب کفار

بیان هاویه ۱۲ دوزخ عطف
نعوذ بالله آه پناه می برم بخدا از آن یعنی از زندقه و الحاد ۱۲
ایمان و یقین آوردن اقرار نمودن بزبان و باور کردن بجان خدا را و کتابهای خدا را که بر پیغامبران خود فرستاده و فرشتهای خدا را و پیغمبران خدا را و روز قیامت را و پیدا کردن خدا نکوئی و بدی را و زنده کردن خدا پس مردن را و یقین اعتقاد کردن بچیزی که با این پنج است و این چیز را جز برین پنج بودن ممکن نیست و این اعتقاد مطابق نفس الامر باشد ۱۲
تردد آمد شد کردن تخمین بگمان و قیاس سخن گفتن ۱۲

از ...

از مرکز حقیقت و محجوب شدن از شهود و رود انوار وحی و نزول

بیان دائره ۱۲

قرآنست صحابه رضوان الله علیهم اجمعین از مشاهده جمال مصطفی

صلی الله علیه وسلم چنان در مقام کشف و یقین متمکن شده بودند که

تردد و تذبذب را بحال ایشان راه نبود لا اله الا الله از مومنان

آن وقت چه گوید که کافران آن وقت را شک و تردد نبود بلکه کفر کافران

بعلت حسد و عناد و سابقه شقاوت ازلی و تقدیر لم یزلی بود

ابو جهل لعنة الله علیه که سرگروه اشقیا و رانده درگاه کبریا بود بارها

قرآن شنیدی و بگریستی و گفتی یقین دانم که این کلام بشر و ساخته

آدمیان نیست طرز و طرح این سخن از عالم دیگرست ان له لحلاوة

وان له لطلاوة این کلام را شیرینی و تازگی هست که هیچ کلام

دیگر را نیست اما چه کنم که با وسوسه نفس کافر سرشت بسر نمی‌توان آمد

و تفاوت حال غیبت و حضور هم در روز رحلت آن حضرت

بظهور آمد انس رضی الله عنه گوید که همان روز که آن حضرت صلی الله

علیه وسلم از دنیا رفت وآفتاب جمال وی در پرده شد حال ما
متغیر شد وپیش دلهای ما پرده فرو هشت که سر رشته حقیقت از
دست رفت ونور یقین وی در انطفا نهاد شعر ره ندیدم چو
برفت از نظرم صورت دوست همچو چشمی که چراغش ز مقابل
برود . ازین بالاتر وباریکتر سخن دیگرست که حنظله رضی الله عنه که
او را حنظلة الغسیل گویند کاتب وحی آسمانی بود وشکایت حال خود
پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد وفریاد برآورد که نافق
حنظلة من حنظله یعنی خود را از مخلصان می دیدم اکنون
وی منافق صفت برآمد دلش با زبان وظاهرش با باطن یکی
نیست وحالش بر نهج استقامت نه ابو بکر گفت حاش لله آخر این چه
سخن است وچه میگوئی وکیفیت حال چیست ومقصود چه گفت
وقتی که در حضرت رسول هاشمی صلی الله علیه وسلم وجمال وی را
میبینیم وسخن وی را بشنویم نور یقین چنان جلوه گر شود که گویا حقیقت را

بچشم سر می بینیم و بهشت و دوزخ را مشاهده میکنیم باز چون از پیش

وی بیرون رویم و با اهل و اولاد مخالطت نمائیم و بر اسباب

و آلات نظر افکنیم حال بگردد و سر رشته گم شود و بسیاری از آنچه

یاد بود فراموش کرده بنگر که ابوبکر صدیق که اول مومنان و مهتر

صدیقانست در برابر آن چه میگوید گفت ای برادر تو چه گوئی که

ما را نیز حال همبرین منوال ست پس حنظله با ابوبکر در مشهد حضور که

عبارت از مجلس پرنور سید کائنات صلی الله علیه و سلم

حاضر آمده حال را با حضرت عرض نمود فرمود غم مخور و اندیشه مکن

که حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور همین است اگر دائم برین

حال باشند که در حضرت می بینید حقیقت را علانیه دریابید و با ملائکه

مصافحه کنید شعر اگر درویش بر یکحال ماندی سر دست از

دو عالم برفشاندی دمی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای

خود نه بینم اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که مقربان درگاه

و سر حلقه عارفان آگاه اند بحجب غیبت و حضور نور نبوت
متغیر و متفاوت بود چه جای دیگران اما درین جا سخنی دیگر و نزاع دیگرست
دیگرست که خیال نکنند که اصل یقین و اعتقاد ایشان قصوری
داشت یا فتوری پذیرفت تفاوت در کیفیت شهود و کشف
و لطافت حجابست آخر دیوار حجابست و شیشه نیز حجابست اما
این بدین کی ماند آنکه با محجوب در یک خانه است شب تاریک و
روز روشن در اصل یقین قلبی وی یک حکم دارد تفاوت اگر
در کیفیت یقین خواهد بود تا صبح صادق بدمد و آفتاب براید و روز
روشن پیدا کرد و اینجا حالی دیگر و مشاهده دیگر باشد اما اصل یقین
همان است که بود آخر نه بین که علی مرتضی که شاه اولیا و امام
اصفیا و استاد اهل کشف و یقین است چه میفرماید لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا فرموده باشد یا نباشد یقین
من یکیست بکر اشارت بهمین معنی میکند که گفته شد یعنی هر چند پرده

در میانست ولیکن من در پرده چنان بینم که گویا پرده نیست
آخر این پرده اگر نباشد وحقیقت بی پرده ظهور کند نه علم بود
ونه کشف ونه خبر ماند ونه اثر لاحرقت سبحات وجهه خوانده
باشی که چیست ؎ هست از پس پرده گفت وگوی من وتو
چون پرده برافتد نه تو مانی ونه من × لااله الا الله محمد رسول الله
وصل تا بعد از قرن صحابه ودو قرن دیگر که ایشانرا تابعین
وتبع تابعین گویند ومصدوق ومحکوم حدیث خیر القرون اند
بحکم سیاق حدیث که فرموده است ثم یفشو الکذب نزاع
واختلافات در میان آمد وبخارات حیرت مذموم متصاعد شد
وچون چیرای پیدا گشت ونور سنت انطفا پذیرفت وظلمات
بدعت عالم را در گرفت هر یکی راه هوای دیگر در سر افتاد ورای
دیگر در دل نشست وابواب تاویل مفتوح شد وظواهر نصوص
متروک گشت وطریق صحابه رضوان الله علیهم ومذهب سلف

عزیز الوجود و غریب آمد که «الایمان بدا غریباً وسیعود غریباً فطوبی
للغرباء» و سخت ترین حادثه و صعب ترین نازله که در دین اسلام
و اعتقاد سلف افتاد ظهور علم فلسفه و ترجمه وی بلفظ عربی بود که در
زمان بعضی خلفای عباسیه واقع شد و مخالفان را دست آویز
و دشمنان را آلت حرب بهم رسید بعضی بحرص و شره علم و دانش که
نفس ناطقه انسانی بران مجبول است خصوصاً در علوم غریب جدید
و بعضی بقصد افساد عقائد اسلام و هدم قواعد ملت دران علوم
بدعیه خوض کردند و توغل نمودند و جمعی از علمای دین و اساطین
ملت بقصد حراست مذهب سلف و پاسبانی سنت در مقام
اثبات عقائد شرعیه و رد و ابطال فلسفیات ایستادند و لابد
ایشان را دانستن آن علوم بتفصیل از ضروریات وقت افتاد
چه رد و انکار چیزی بی دانستن آن چیز صورت امکان نه بندد
پس فلسفیات شائع شد و دائره کلام و جدال و قیل و قال

وسعت پذیرفت و بازار سخن گرم آمد و علم کلام پیدا شد و
پیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود و لیکن سخن دران مخصوص
بسمعیات بود و خلاف دروی با فرق اسلامیه بود که مخالفت
اعتقاد اهل سنت و جماعت کرده بودند و حارث محاسبی که
از متقدمین فقها و مشایخ طریقت بود دروی تصنیف کرد
و امام احمد بن محمد بن حنبل با وی بجهت این تصنیف و فتح باب
جدال و توسیع دائره قیل و قال نقاری پیدا کرد و ترک
صحبت وی داد و از متاخرین آنکه در خوض فلسفیات علو
کرد و ابطال آن نمود و سد راه یاجوج فتنه شد امام
فخر الدین محمد رازی بود که مصادمت و مقاومت غریب
با حکما نمود و اگرچه در بعضی مباحث مکابره و مجادله نیز راه یافته
اما چون نیتش بخیر است عاقبتش بخیر باد و با وجود ان بعضی از ارباب
کشف که بصحبت معنوی حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف شده اند

واز حقیقت حال فخر رازی از حضرتش استفسار نمودند فرمودند

ذلک رجل معاتب وچون از حال ابو علی بن سینا پرسیدند فرمود

ذلک رجل اضله الله علی علم ودر شان شهاب الدین مقتول

فرموده هو من متبعیه یعنی وی نیز از تابعان وپیروان ابو علی بن سینا ست

والله اعلم وامام محمد غزالی رحمة الله علیه نیز درا وائل عمر بر طریقه

فقها ومتکلمین بود ودر آخر براه ترک وتجرید درآمده در طریقه

تصوف قدم نهاده واز محققین علمای این طائفه شد وملقب

بحجة الاسلام گشت وکتب بسیار در علم تصوف تصنیف کرد

چون از حقیقت حال وی پرسیدند فرمود ذلک رجل وصل

الی مقصوده هنوز گفته اند که فرقست میان آنکه گویند وصل المقصود

یا وصل الی مقصوده وبالجمله خوض اهل اسلام وارباب علم کلام

در فلسفیات هرچند بقصد رد وابطال اهل زیغ ونفع اهل حق بود

ولیکن در ضمن آن ضرری عظیم بایشان نیز عائد شد وموجب

تذبذب عقائد و تزلزل قواعد دین آمد و سبب فتح باب تشکیک و تردید گشت
کم کسی باشد که بعد از خوض و غلو در علم کلام از ورطهٔ حیرت بسلامت آید
و سرمایهٔ یقین از دست ندهد الا من عصمه الله و ذلک
نادر فانا لله وانا الیه راجعون و حاصل سبیل سالک راه
(هر اینه ما از آن خدائیم و ما بسوی او رجوع خواهیم کرد)
سلامت و طالب طریق استقامت آنکه خوض در فلسفیات و اشتغال
بدان حرام داند و از غلو در مباحثات و دلائل کلامیه اجتناب
نماید و در تفصیل قیل و قال اهل بحث و جدال نیفتد و بمجرد
عقائد اهل سنت و جماعت و دلائل اجمالیهٔ آن اکتفا نماید
و این اعتقاد را بخود درست کند و راسخ گرداند و عقل را در کار
شریعت و احکام کتاب و سنت معزول سازد و منقول را تابع
معقول ندارد و ابواب تاویل و تشکیک بر بندد و از راه اعتقاد
و اتباع بیرون نیفتد و بر فهم قاصر و عقل ناقص خود اعتماد نکند که هر که بوادی
ضلالت افتاد از اعتماد بر عقل و اعجاب و استبداد رای افتاد و اکثر

عقل و معرفت اسرار غیب و صلاح و فساد و مبدأ و معاد استقلال
و استبداد میداشت ارسال انبیا و بعثت رسل برای چه بودی
غایت کار عقل و حکمت در آفرینش وی همین است که فهم اوامر و
نواهی الهی و تحمل امانت تکالیف شرعیه بکند عقل باری کیست
که تفصیل احوال آخرت و کیفیت اسرار اعمال و مقادیر درجات
و تعیین اوقات و خصوصیات جزای آن بواسطه وحی آسمانی تواند
دریافت اینجا کشف و وجدان سراسیمه و حیران است عقل خود
کدام است همچنانکه حس در ادراک مدرکات عقل بیکار است
عقل در دریافت حضرات کشف معزول و همچنین کشف در احاطه
اسرار وحی و ایمان بیدخل در طور ایمان چیزها معلوم کرده که تفصیل
کشف و وجدان دریافته نشود از عقل خود چه گویند ظاهرترین
موجودات محسوسات است و روشن ترین محسوسات اجسام و تا
عقلا از متکلمین و حکما در دریافت حقیقت آن سرگردانند و تحقیق

دریافته که حقیقت جسم چیست و ترکیب او از چه و قریب ترین اشیا
بآدمی هستی وی و لطیفه انانیت اوست که بدان اشارت با نا
میکند و میگوید من کردم و من گفتم و من دیدم هیچ عاقلی بحقیقت
آن پی نبرده که این کیست و چیست که میگوید من کردم و من گفتم
ازینجا گفته است ؎ آنکه خود را شناخت نتواند * آفریننده
را کجا داند * تو که در ذاتِ خود زبون باشی * عارف کردگار چون باشی
اگر بجهت کمال ظهور نور هستی حق و وجود آثار صنع وی
مجملا بوجود وی تعالی و صفات وی عقل پی برد
دور نباشد ولیکن تفصیل صفات و افعال و آثار وی تعالی
تقدس درین عالم و در عالم دیگر که بی حد
و اندازه است جز باخبار رسل صلوات الله علیهم
اجمعین نتوان دانست عقل را در طور نبوت گوش باید بود
و چشم بست و خاموش نشست تا چه فرمان رسد و چه خبر دهد

ازا ول البست و نشست لفظ باید محذوفست ۱۲

اگر گوش باشد بس است چشم اگر نباشد مباش گو از نیجاست که
علما گوش را بر چشم فضیلت نهاده اند اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیْد
تا گهر وصف ترا شد صدف   سامعه بر باصره دارد شرف
عقل بمثابه چراغیست که بدان راه از چاه بدانند و کار چراغ
آن بود که راهی نموده اند و نشانها داده بدان به بینند و بر اثر
نشانها بروند نه آنکه راه از خود پیدا کند و اختراع نماید این کار
هرگز از چراغ نیاید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای
آن نموده دیگر نمی شود و اگر نقل را تابع عقل کردانند و به فهم
در نیاید و عقل بدان نرسد آنرا تاویل کنند بموجب آن قائل نشوند
و اعتقاد بدان نیارند اگر نیک در روند این عین تکذیب و انکار است
پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول و انقیاد است کو لا اله الا الله
ذره با آفتاب و قطره با دریا و جزو با کل و محکوم با حاکم و بنده
با پروردگار در برابر می افتد و میگوید تو کئی و چه چیزی که من نیستم

زہی فہم و زہی عقل اگر بادشاہی از بادشاہان دنیا حکمی کند و خبری دہد و گویند که این حکم معقول ما نمی افتد و این خبر نزد ما راست نمی آید کسے تواند گفت حاشا و کلا و اگر گوید داد مخالفت و انکار خود داده باشد و این ادب که تسلیم و ترک اعتراض ہست با او شاد و مرشد قرار داده اند چه با خدا و رسول خدا ہرچه فرماید بسمع و طاعت باید شنید و بقلب و جوارح بدان گروید و عمل کرد تا خود نور ہدایت و عنایت در باطن پرتو انداز د و ظلمت شک و ارتیاب از میان بردارد شعر ہرچه نماید که مکن آن مکن * و آنچه بگوید که بگو آن بگو
با سخن او ہمه تن گوش باش * وسوسه بگذار و ز شیطان بگو
وصل اگر گویند که این سخن که تو میگوئی مخالف نقل علما و مصادم مذمت حق ہست آخر نه در فضیلت عقل آمده ہست که اول ما خلق الله العقل الحدیث این حدیث خبر میدہد که اول و افضل مخلوقات عقل ہست و مدار کار بر دست و خطاب و عتاب با او

واین همه گفت وشنید بدو وچندین آیات واحادیث را علمای نحات
حکم عقل را ویل وصرف از ظاهر کرده وبر موافقت مقتضای عقل
معقول فرود آورده اند ومذهب اهل حق که تو در مقام تقویت آن
واثبات آن میمانی خود آنست که عقل یکی از اسباب علم است
وبفکر ودلالت عقل چیزها معلوم گردد وآنرا که عقل در کارخانه
معزول ومردود مطلق باشد وهیچ چیز بوی معلوم نگردد سخن باطل و
مذهب اهل زیغ شمرده اند جواب اش آنست که حدیث اول ما خلق الله
العقل که تو آورده مراد بعقل درینجا مخلوق اول وموجود ثانی است
آنرا عقل اول وروح اعظم وقلم اعلی گویند وآن خود بدریافت ارباب
کشف ووجدان واعتقاد اهل دین وایمان عین حقیقت محمدی
وروح اقدس آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که دران نشاء
درعالم امر نبی الانبیاء ومربی ارواح بود وبعد از ظهور نشاء
عنصریه خلقیه همان جوهر کل ببدن شریفش متعلق شده ومدبر

ومتصرف آمده بتکمیل وارشاد اهل عالم کرد این خود موافق

مقصود بلکه عین مدعای ما آمد چه این ارواح وعقول

جسمانیه که متعلق بابدان افراد انسانی است همه

مستفیض مقتبس ازان عقل کل وروح اعظم اند

که معدن فیوض ومنبع انوار است ودر حقیقت اشعهٔ از لمعات

نور اویند بر مثال دیدها ست نسبت بجرم آفتاب که تا نور

آفتاب نباشد وپرتو نیفگند از نور بینش در دیدها پیدا نشود

وچیزی ننماید پس معارضه وممانعه عقول با نور نبوت معقول

یکدیگر را از چیزی باز داشتن

نباشد چنانچه معارضه دیده با آفتاب صورت امکان نپذیرد

وبا قطع نظر ازان در فضیلت واعتبار عقل کسی را سخن نیست که

مدار کار فهم خطاب واستحقاق ثواب وعقاب بر وست ومعرفت

طرق قواعد صلاح وفساد معاش ومعاد بتعریف صاحب شریعت

مراد است وچندین آیات واحادیث واخبار وآثار در فضل ومزیت وی وارد شده

تا بعضی مردم او را بر علم فضیلت نهاده اند و ترجیح داده و بعد از تحقیق

شاید که حق نیز همین باشد و آخر در معرفت و شناخت الهی تعالی و وصول

بنده بجناب احدیت همین دو طریقست ذکرست یا فکر بعضی فکر را اصل

نهاده اند و دستور دیوان معرفت داشته که تفکر ساعة خیر من

بالضم نسخه جات سه کل حساب که نسخهای دیگر ازان بر دارند

عبادة ستین و جای دیگر فرموده من عبادة ستین سنة این تفاوت

بحسب تفاوت درجات فکرست تا فکر هر کس در کجا بود مولانای روم

قدس سره این قدر گفتیم باقی فکر کن * فکر اگر جامد بود رو ذکر کن *

و گفته اند که ذکر عاشق سازد و فکر عارف گرداند و طائفه دیگر ذکر را

افضل و اشرف داشته اند زیرا که وی صفت حق است تعالی و تقدس

فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت بنده است و لابد هر چه صفت مولی

باشد افضل باشد از انچه صفت بنده است و نیز ذکر متعلق بذات حق تعالی شد

که اذکروا الله ذکرا کثیرا و فکر در صفات وی تعالی رود که

تفکروا فی آلائه و لا تفکروا فی ذاته و بالجمله راه بی فکرت

د فکر خود کار عقلست پس عقل را در معرفت صانع تعالی مدخلی تمام و پایهٔ
ارجمند باشد و لیکن مقصود آنست که عقل در کار و بار دین و وصول
بمرتبهٔ حق الیقین مستبد و مستقل نیست و با وحی آسمانی معارض و با حکم شارع
معادل و مقابل نه علم دارد اما به تعلیم شارع معرفت دارد و لیکن بتعریف
وی تفکر باید کرد در آنچه فرموده است بر طریقیکه فرموده با آدابی که نموده
آخر مراتب تفاوت اهل تقلید و تحقیق ثابت است فاعتبروا یا اولی الابصار
و تصرف و تاویل علما در آیات و احادیث و تطبیق آن بمعقول هم ازین
بابست آن معقول که منقول را بدان تطبیق نمایند معقولیست که بتتبع
قوانین شرع و احکام دین معلوم و مقرر شده است و الا معقول صرف
یعنی آنچه بفهم قاصر و عقل ناقص ما در آید توقف در خبر شارع و اعتقاد
آن که در باطن متضمن نفاق و انکار است نامعقول باشد این متفلسفان
که در ابتدای حال تمویهات فلسفه عادت کردند هرگز مسلمان صادق
نشوند و در مضمر سر بدین خالص که الا لله الدین الخالص نکردند

نعوذ بالله من ذلك وبتقریری که کرده شد معلوم شد که انچه گفته
اند که مذهب اهل حق است که عقل از اسباب علم ست منافات
بمقصود ندارد والله اعلم وعلمه احکم + وصل دانکه گویند عقل
باید تا بدان صدق نبی بنظر وفکر در معجزات وی دریابند وحسن
بعقل آنرا در نتوان یافت پس عقل اهل باشد لا والله هدایت
باید ونور توفیق تا دریابد وبمنزل مقصود رساند والا چندین کفار
قریش عقلا بوده اند که در کار وبار خود موشگافی میکردند وباوجود
مشاهده انوار معجزات بینات صدق نبی را تمام در نیافتند
واگر دریافتند بحسد وتکبر وعناد براه کفر وتکذیب رفتند
چرا بعقل قباحت حسد وتکبر وعناد ووخامت عاقبت آن را
وطریق اجتناب ازان در نیافتند وبدان راه نرفتند
وچرا بعقل وفرزانگی خود تدبیری نکردند وقانونی نه بستند
که قاعده دین وملت آبا واجداد ایشان که قرنها بران گذشته

بود برنبی افتاد وغیر ایشان چه دران زمان وچه بعد ازان
چندین عقلا وحکما وامرا وسلاطین که دبدبه کوس حکمت وسلطنت ایشان
بفلک برمیرفت چرا بزور عقل ودانش مانع از ظهور دین وملت
اسلام نیامدند واگر بعضی ازیشان بغرور نفس وغلبه هوا این هوس
کردند باخود این خیال محال بربستند وقواعد وقوانین اختراع
نمودند چرا آن قواعد وقوانین بعد از ایشان باقی نماند ورواج نیافت
ازینجا معلوم شد که نبوت دیگر ست وسلطنت دیگر این سخن در رساله
دیگر که درباب اثبات نبوت نوشته شود بگوییم اثبات نبوت چه باشد
کیست که نبوت را ثابت کرده اند نبوت همه را ثابت میکرداند این سخن
همچنین زبان زد عرف وعادت شده ست چنانکه اثبات واجب گویند مقصود
خود معلوم ست که چیست ولیکن سخن برزعم عقل وعقلا مجنونانه میرود معذور دارند
نترسیم که سخن دراز کشد واز مقصود دور افتیم مقصود آنست که عقل نعمتیست که شکرانه آن
نعمت باید گزارد وشکر نعمت عقل آنست که بیرایی برد وبفکر در تصدیق نبوت انبیای الهی کار فرماید

ومعارض و مخالف آن دم زنند و از سعادت ایمان محروم مانند زهی
حرمان و بی نصیبی که خوان الوان نعمت کشیده و در پیش یکی نهاده باشند
و وی در شک و تردد و بحث و جدال درافتد که حقیقت این طعام چیست
و آنرا که آورده و از کجا آورده و وی بهره می بخشند یا نه حقیقتی دارد یا نه
همدرین سودا و خیال درماند دیگران بیایند و بخورند و حظی وافر از آن بردارند
و وی محروم ماند و هم گرسنه بمیرد و یا آفتابی طالع شود و بنور خود عالم را
فرا گیرد و وی چشم بپوشد و در بحث و تفتیش این بماند که این نور روی
حق است یا باطل و حقیقت یا خیال و بدان نور عالم گیر مستنیر نگردد و هم در ظلمت آباد
وهم راه گم کند و در چاه حسرت و خذلان جان بدهد این چه عقل است و چه خرد
دیوانگی بهتر از انست ~ زین خرد بیگانه می باید شد × دست در دیوانگی
باید زدن × آزمودم عقل دوراندیش را × بعد ازین دیوانه خواهم خویش را
وصل و اگر عقل در ادراک حقائق اشیا و معرفت احوال موجودات
مستقل است چرا تمامه عقلاء عالم در معرفت اسباب خاصیتهای اشیا

مثل جذب کاه ربا و اسهال سقمونیا و امثال آن معترف بعجز
و نادانی آمده اند آخر رفته اند و آن را مقتضای صورت نوعیه
یکدیگر دریافتن ۱۲
گفته بی آنکه تعیین و تشخیص آن توانند کرد چه سخن ست این علم مکر
تلافی جهل سابق میکند بگو که خداش چنین آفریده است و این
خاصیت دروی نهاده دیگر سخن چیست و اگر خبری و اثری
درین باب از فرستاده وی داری آنرا برخوان و بدان
اعتقاد کن و فضول عقل را بگذار و همچنین که درینجا بعجز و نادانی
زیاده تنها ۱۲
اعتراف کردی در همه جا همچنین کن بجای سلمان شاعر که در نام
و وطن یاد از سلمان فارسی میدهد چه خوش میگوید

دما او نه تنهم خوانی و میگوئی که میدانم ‌‌ علوم غیب را دانا اگر هستی علوم غیب
مفعول میدانم ۱۲ — شرط
بگو تا فتنه بر آتش چرا گردید پروانه ‌‌ بگو تا عاشق خورشید خفاشان از چه شد حربا
جزا دیوانه شدن ۱۲ منتخب ۱۲ — جزای دیگر ۱۲

این سلمان فارسی زیاده از دویست و پنجاه سال شنیدن خبری
در طلب پیغمبر آخر الزمان برآمد و عالم را گشت و در دینهای مختلف

ودر بند یهود و نصاری درافتاد و چند جا فروخته شد تا آخر روی مقصود
دید سبحان الله وی بشنیدن یک خبر اینچنین واله و حیران شد
اکنون صد هزار و صد هزار خبر بر روی کارست و هیچکس گوش نمی نهد و
یکقدم پیشتر نمی نهد زهی غفلت + سلمان بنده است ولی داغ غیرت
و حسرت بر جگر تمامهٔ فارسیان نهاده است اگرچه نوشیروان و خسرو باشد
ازان جانب کوکبهٔ صهیب[۱] رومی قیصر روم را بر شک دارد و بلال
حبشی را خود چه گوییم که خال رخسارهٔ دین اسلام ست سید کائنات
میفرماید صلعم اَلسُّبَّاقُ اَرْبَعَةٌ اَنَا سَابِقُ الْعَرَبِ الحدیث میفرماید
که سابقان این راه که پیش از خواندن بدرگاه آیند که[۲] مِنْهُمْ
مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ چهار اند یکی من که از سابقان
عربم دیگر سلمان که از سباق فرس ست دیگر صُهَیْب از روم و بلال
از حبش رُوحِی فِدَاکَ یَا رَسُولَ اللهِ صلعم این چه سخن ست
و این چه رحمت و تواضع و تشریف و اکرام ست که فقرا

[۱] صهیب بالضم نام یکی از یاران صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله وسلم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شده ۱۲

[۲] منهم مقتصد الخ این آیت در رکوع شانزدهم سیپارهٔ بیست و دوم در قصه ... ترجمه بعضی ازیشان میانه رو هست و بعضی ازیشان سبقت کننده هست بسوی نیکیها ۱۲ فتح الرحمن

و غربا را امیدهای و خود را از ایشان میشماری تو سابق همه سابقانی
تو جان هر جانی ترا با کسی چه نسبت و کسی را با تو چه شرکت
مگر از جانب پروردگار خود ماموری که صحبت با فقرا داری و با
ایشان نشینی که وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم
سه هلا خوش باش کان محبوب جانرا + بدرویشان مسکینان
سری هست + خدا داند که او را از قدر و عزت فقرا چه نموده بود
که این همه رعایت خاطر ایشان می نمود + لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ + یکباری ابوبکر صدیق رضی الله عنه
با یکی از ایشان نزاع کرد و سخن سخت گفت پس
در حضرت آمد و قصه باز گفت فرمود + أَدْرِكْ
أَدْرِكْ يَا أَبَا بَكْرٍ + زود برو و خاطر ایشان
دریاب و عذر خواهی کن و آمرزش خواه
اگر تو یکی از ایشان را رنجانیدی

بیقین خدای عرش عظیم را رنجانیدی سلمان را اگر می پرسیدند

نسب تو چیست گفتی نسب من اسلام و اگر گفتندی پدر تو کیست

گفتی پدر من اسلام چون دین من اسلام است همه چیز من اسلام است

آخر دین از مادر و پدر و برادر و از هر که گویند عزیز تر قریب تر است

چندین کس از اصحاب پدر را از او برادران را و خویشان را

از جهت دین اسلام کشتند و داد عشق و محبت دادند اینچنین

باش تا بهره یابی و یکروی شوی پس در حق سلمان

خبر چنین آمد که لو کان العلم والذین معلقا

بالثریا لناله رجل و رجال من فارس اگر

روایت رجل است مراد بدان سلمانست و اگر رجال

اشارت باو و بامثال اوست تو نیز بنده بیا

و ایمان آر و اعتقاد نگاه دار وی همه چیز را بتو تعلیم

خواهد کرد من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم

این همه که دانسته مگر بی تعلیم وی دانسته و بعد از تعلیم وی
معلوم شود که این امر معقول و ممکن بوده است و بی تعلیم و تعریف
وی محال نماید محال همانست که وی تعلیم نکرده و فهم آن
نبخشیده پس مردم از دانستن آن نومید نشستند و آنرا محال
دانستند نا امید منشین که اگر خود را بوی سپرده او همه را بتو
تعلیم خواهد کرد و لیکن بر قدر استعداد و قابلیت که این
استعداد و قابلیت را هم وی ساخته و جعل نموده نه مقتضای
ماهیت یا تابع مزاج و طبیعت است از اینجا باز راه ظلمت
آباد فلسفه میرو و نیکو بایست تا آواره نشوی دائم در مقابله
آفتاب نبوت و باب رحمت سر فرود افکنده منشین و بزبان
حال یا قال بتضرع و ابتهال قد اقتباس انوار بنما نوری از آنجا
در دل تو خواهد افتاد که ساحت سینه بدان روشن شود
و در روشنائی آن صورتهای غیبی ایمانی بنماید

أَفَمَن شَرَحَ اللّٰهُ صَدرَهُ لِلإِسلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِن رَبِّهِ

کسی در مقابله آفتاب بنشیند و روشن نگردد و گرم نشود چه
صورت دارد و این آفتاب اگر خواهد چندان گرمی کند که آتش
گردد و هر چه ما سوای اوست بسوزد و خاکستر گرداند آنزمان معلوم شود
که حجت و تاویل که در نورانیت آفتاب سطوت و جلال وی میکردند کجا
رفت مصطفی اندر میان انگه کسی گوید ز عقل افتاب اندر
جهان انگه کسی جوید سها وصل سخن دراز شد و بجای دیگر افتاد
و رنگ دیگر گرفت و نورانیت دیگر یافت مگر مطلع صاف شد و
خورشید حقیقت گوشه ابرو نمود و توجه راست نشست این همه از فروغ
آن نور دان که از روزن خیال پرتو انداخته و ساحت سینه را
روشن ساخته است و این نور را بدیدۀ دل توان یافت
و بچشم سر نتوان دید ولیکن بغلبۀ حال چنان نماید که گویا بچشم سر
می بیند و از ینجاست اشتباه بعضی از محجوبان اهل زمان

که میگویند حقیقت را بچشم سر می بینیم و دیگران را بسر
سیمائیم تعالی الله هیچ یکی از پیشینیان باین رسوائی سخن
نکرده ست و فی الحقیقة سخن همانست که محققان از ارباب
تمکین قرار داده اند و قانون بسته دیگر همه یا غلبه است
یا ادعا، در تعرف میگوید که لم یذهب الی ان الله تعالی
مرئی بالبصر فی الدنیا الا شرذمة قلیلة من المتصوفة
لا یعبأ بهم، فرمود که بدیدن خدای پاک بی مثل و مانند
در دنیا بچشم سر هیچکس از مشایخ طریقت نرفته مگر چند
از مدعیان این راه که سخن ایشان اعتبار را نشاید میگویند
که سالک این راه بجائی رسد که بصر و بصیرت یکی گردد و
ظاهر و باطن یکرنگ شود و امتیاز صورت و معنی از میان
برافتد آنزمان خواه بگو که بدیده دل می بینیم یا بچشم سر حاصل هردو
عبارت یکی ست والله اعلم که این چه اشارتست که ایشان میکنند

حقیقت حال را ایشان دانسته که گفته اند و دریافته و لیکن
چنین دانم که وجود این مرتبه بس عزیز و نادرست یکی بمجرد
اعتقاد مذهب اهل وحدت وجود و تخیل معنی توحید و فهم سخنان
ایشان سخنی میگوید یا بقدری از صفای ذکر و روشنائی
باطن که بهم رسیده و رشاشه از منبع حال انصباب یافته
ادعای نماید اینها آسانست ولی آنکه سخن بغلبه قهر آن حال
و سطوت سلطان وقت برآید آنرا تاثیری دیگر و عزتی دیگر است
بالضم والی … باضافت بیانیه ای سلطان که وقت باشد
و با وجود آن حق همانست که متمکنان سر حقیقت و متوطنان
مقام تمکین که قوت مزاجیه علم و حال ایشان باعتدال حقیقی
رسیده است و مهیمن و رقیب احوال و مقامات گشته قرار داده اند
از شیخ ما غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
رضی الله عنه منقول است که مریدی از مریدان ایشان
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون

بحضرت وی رسید منع کرد و زجر نمود تا باز ازین مقوله دم نزند
و اینچنین نگوید گفتند منع و زجر و نصیحت بالی دیگر است سوال
از انست که وی درین دعوی محق است یا مبطل فرمود محق
مشتبه است او بدریافت خود راست میگوید و لیکن او را در اطلاع
بر حقیقت حال اشتباه شده است و سر کار در نیافته وی حقیقت را بچشم
بصیرت دیده است و از بصیرت وی روزنی بجانب بصروی گشاده
در حقیقت نظر بصروی بر بصیرت افتاده گمان برده که مگر
بصر می بیند مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا يَبْغِيَانِ این کلمه از ان حضرت گفتن بود و حاضران را
بصعقه و صیحه افتادن و دیوانه شدن و راه صحرا گرفتن سخن که
از حقیقت بر آید وی را این تاثیر است و حکایت ادعائی
همان حال دارد که يَقْرَؤُونَ الْقُرْآنَ وَلَا يُجَاوِزُ
حَنَاجِرَهُمْ وصل بار دیگر سر رشته سخن از دست رفت

و از مقصود دور افتادم اگرچه در حقیقت نزدیک بمقصود
آمده بلکه در عین مقصود افتاده ام اگر نظر باصطلاح
اهل صناعت و تصنیف اتساق کلام از دست رود
گو رو که عنان اختیار بدست نیست ازینجا رفته بودیم که عقل را
بمعرفت اسرار ایمان و احوال آخرت و عجائب ملک و
ملکوت الهی و حقیقت اوامر و نواهی وی جلشانه و عظم
برهانه بی تعلیم شرع و وحی آسمانی راهی نیست پس راه
راست آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند
و بمعارضت و حجت پیش نیایند و بنع باشند و انقیاد
و تسلیم نمایند ــــ زبان تازه کردن باقرار تو + نه انگیختن علت
از کار تو + و بدرستی و راستی که صفت در مذهب اهل
سنت و جماعت پیداست که مصدوق اَلَّذِيْنَ هُمْ عَلٰی
مَا اَنَا عَلَيْهِ وَاَصْحَابِيْ + و فرقهٔ ناجیه که بقول حضرت + الا

الّا واحدة منهم مستثنی وممتاز گشته ست ایشانند
وتمام ائمهٔ دین ومشائخ طریقت که مشهوراند وذکر ایشان
بر صفحات روزگار مسطور ست برین مذهب بوده اند
وبرین اعتقاد رفته ودر کتب مشائخ انجا که بیان اعتقاد
خود می نمایند همین اعتقاد ست وهیچ یکی از ارباب
بدعت واهل هوا بمقام قرب نرسیده ومحل
انعکاس نور ولایت نگشته ست مشائخ گفته
اند که وجود ظلمت بدعت عملاً واعتقاداً مانع ظهور
نور هدایت وولایت ست تا دل از لوث بدعت
پاک نگردد ومحلّی بحلیه سنت نشود سرّ حقیقت
انکشاف نپذیرد ونور یقین بدل در نیاید جمال شاهد
قرآن نقاب انگاه بکشاید که دار الملک ایمانرا بیابد خالی
از غوغا وصل گمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذهب اهل سنت وجماعت

وصوفیه فرقه دیگراند ورای این فرقه ناجیه حاشا وکلا خاصه

وخلاصه این ملت اقوام محققین صوفیه اند که در ظاهر و باطن

مقتبسان نوار سنت و مکاشفان سر حقیقت اند و در سلوک

طریقت اتباع عملاً وحالاً و اختیار عزیمت ظاهراً و باطناً

تحقیق معنی صدق و اخلاص و معرفت مکائد نفس و دقایق ع

و تهذیب اخلاق و تصفیه باطن هیچکس از ایشان پیشی نکرده و انچه

ایشان از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و اذواق

و نکات و اشارات و سائر کمالات دست داده هیچ فرقه

دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء

متاخرین جلیست در عقائد خود مینویسد و نعتقد

ان طریق الجنید وصحبه طریق مقوم و در تخصیص

طریق جنید و اصحاب وی اشارت بمقصود کرده است چه طریق

جنید و اصحاب وی یعنی امثال و اقران وی طریقه جامعه است

که در وی تعظیم و تحکیم کتاب و سنت و تقدیم ظاهر بر باطن و جمع
بین الشریعة والحقیقة بر وجه اتم و اکمل است و در طریقهٔ ایشان
تهاون در رعایت ظاهر احکام و ترک رعایت فتوی
قطعاً نیست منقولست که وی قدس سره فرموده است که بناء
طریقت ما بر کتاب و سنت است و هرچه مخالف کتاب و سنت
و خارج از آنست مردود و باطل است و نیز فرموده است که اگر
در ذکر و نماز و تلاوت قرآن ذوق و حضور و خشیت و خشوع دست [نداد]
نمی‌یابید و اتهام باب است تا الابد انکه طریق مسدود است
و نیز فرموده است من لم یسمع الحدیث و یجالس الفقهاء
و یاخذ ادبه عن المتادبین افسد من تبعه قل هذه
سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی الآیه
و نیز مشایخ فرموده اند که کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة
و از بعضی ازین طائفه بسبب غلبهٔ حال و سکر محبت کلمات

و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات
بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد و آنرا شطحیات مشایخ
و هفوات ایشان خوانند و مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا
الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سواه و انا هو و هو انا و مانند آن و افعال
مثل تنویر لحیه و خرق ثیاب و القای دراهم در آب و القای نفس در
مهالک و امثال آن و منشا صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبه
حال و فقدان ضبط و اختیار ست و قسمی دیگر ست از اوضاع و
آداب و اصطلاحات و مستحسنات مخصوص این طائفه مثل بنای ربط
و الباس خرقه و اجرای مقراض و کیفیات ذکر و اتخاذ خلوات و
اجتماع سماع و مانند آن و ایشان را در انجا اجتهادات و استنباطات
(مثل بدمزه ساختن اغذیه لذیذه با نداختن آب مثلاً)
ست همچنانکه علمای فقه را و این از ابواب علم ست که سخن در انجا
از صحت اجتهاد و شرائط آن و تحقیق سنت و بدعت رود
این قسم داخل احوال نیست و صوفی و فقیه در انجا برابر ست

وهردو مطالب بوجود اصل و صحت دلیل اند ولیکن قسم اول از غلبات
احوال ست و آنچه ازین طائفه در حالت سکر و غلبهٔ حال صادر
کرده قولاً و فعلاً طریق اسلم درانجا تسلیم ست و ترک مبادرت
بانکار و اعتراض با عدم جواز تقلید و صحت اتباع وران ایشان
خود نیز مریدان را بمتابعت و اقتدا بامثال این امور وصیت
نمیفرمودند بلکه بازمیداشتند و منع می کردند اتباع و اقتدا
دراحکام شریعت و قواعد طریقت رود که اساس آن بر علم
ست نه در جزئیات اذواق و مواجید که بنای آن بر حال ست
وبالجمله مردم در غلبهٔ احوال مشائخ و شطحیات ایشان سه فرقه اند
اول فقهای صرف و علمای ظاهر که براه رد و انکار روند و تسلیم آن شما
و اهل آنرا معذور ندارند و باز درمیان این فقها دو گروه اند گروهی
بحسب واقع و حکم نفس الامر منکر باشند و در ظاهر و باطن خط بطلان
و رقم فساد بران کشند و اهل آن را بجهل و جنون نسبت کنند

ومنشأ این کار از بی مناسبتی و بی مشربی وجمود طبع وخرابی
باطن است ودر وی حرمان از برکات وخوف سوء خاتمت بود
وگروهی دیگر از فقها در ظاهر بقصد زجر عوام وسد ذرائع انکار کنند
ودر اظهار رد وانکار با طائفه اول شریک باشند ولیکن دل را
با زبان موافق نسازند ودر باطن منکر نباشند واین هردو گروه
در حق مشائخ براه تقصیر وتفریط رفته اند علی تفاوت بینهما فرقه ثانی
براه غلو وافراط روند واعتقاد کنند که هرچه ایشان کرده اند
حق است اگرچه خلاف شریعت باشد هر آنست که ایشان کرده اند
وگویند حاشا وکلا از ایشان خلاف شریعت سر زند ونزد این فرقه
اقوال علما وروایات فقه را اعتباری نباشد واین محبت مشائخ
واعتقاد پیران خیال کنند اگرچه بعضی از ایشان بتکلف وچرب زبانی
ومصلحت وقت اظهار انقیاد فقه وشریعت نمایند ولیکن سیمای و
وناصیه حال دلالت کند که مضمر باطن ومکنون سر همانست واین طائفه را

جهلهٔ صوفیه خوانند چنانچه فرقهٔ اول را متقشفه فقها گویند و اگرچه فرقهٔ اولی
در جمهور دت و بلاد بیشترند و لیکن قدم این فرقهٔ ثانی در جهل و ضلالت
بیشتر است همین مقدار فرقیست که فرقهٔ اولی بی عرفانند و طائفهٔ ثانی
بی ایمان اول در مقام معرفت نه در آمده اند و ثانی از دائرهٔ اسلام
بدر افتاده اند زیرا که متمسک منکر بظاهر شریعت و حکم علم است و وی
دران معذور است و بالجمله هر دو طائفه براه افراط و تفریط افتاده اند
و طریق اسلم که مرکز دائرهٔ اعتدال و توسط است تسلیم است چنانچه گفته اند
اسلم تسلیم و حاصل معنی تسلیم بدان رود که بدانند که منشأ این امور حال صحیح
و نسبت درست و نیت صادق است و لیکن بغلبهٔ حال و استیلای وجد
قدم ثبات از جای در آمده و عنان ضبط و اختیار از دست رفته مجدد کلیه
صورت این فعل قبیح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط پذیرفت و نظر
بر صرف معنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقتصد آمده و قدم از
وسط طریق لغزید و اگر اینحالت را در عالم ظاهر مثالی طلبند جریان

حالت غضب و فرحست علی حسب تفاوت درجاتهما و مراتبهما

که چگونه مرد عاقل را بجنباند و از اختیار بیرون آرد و بیخود کرداند اگرچه

آن حصهٔ اختیار که مبدأ فعل ست باقیست ولیکن سخن در زلت

و ثبات و غالب و مغلوب میرود و غلبهٔ وجد و حال را همبرین قیاس

توان کرد و این جز در مقام سکر و تلوین و بدایت حال نباشد اما

ارباب صحو و تمکین که بمرتبهٔ نهایت رسیده و در مقام استقامت

و اعتدال حقیقی متمکن گشته اند ظاهر ایشان با باطن برابرست

و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان مستی حال را حکم نباشد

و افراط و تفریط را مجال : و با قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی

از ین طایفه را اطوار و احوال عارض شود که از مقام ثبات و

اختیار بیرون آرد یکی را مستی از صفای عمل و ذکای نفس

برخیزد و دیگری را از نور ذکر و صفای قلب و یکی و دیگری را از سلطان

مشاهده و جلای روح بر هر تقدیر این حال صحیح ست و نسبت درست

ولیکن این قول و فعل که از طفح و غلبهٔ آن صدور یافته صحیح نیست
و مشروع و محل اقتدا و اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع
و غیر قابل اقتدا و اتباع دارند لاجرم از باب طاعت و هدایت
نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ
اِلَّا الضَّلَالُ پس این اعتقاد عین انکار و تنقیص مشایخ
باشد اگرچه در مرتبه کمتر از انکار فرقهٔ اول بود جوابش آنست
که صدور امری در غلبهٔ حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی
نیست و بمیل طبیعت و هوای نفس و علت جهل و داعیهٔ هوا نه
بدلیل آنچه بیقین معلوم شده ست از تقوی و ورع و اخذ عزیمت
و اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق نیت و حسن
قصد در قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و غلبهٔ شوق
و اینها همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه ست بلکه گویند صاحب حال در حالت
غلبهٔ اصطلام و استهلاک در غلبات حال و سطوات وجد حکم مجنون دارد که

که قلم تکلیف از وی مرفوع است و اگر این امور نسبت بصاحب حال
معصیت و قبیح و نامشروع ندارند شاید که در طور اهل باطن که
تابع صرف معنی افتاده اند گنجایش داشته باشد ولیکن چون حکم شریعت
عام است و عمومات شرعیه باختلاف افراد و اشخاص مختلف نگردد
و بخصوصیت حال کسی مخصوص نشود و حسن و قبح فعل بامر و نهی شارع است
نه بکیفیت [illegible] و اعتبار حال فاعل الا جرم [illegible]
این حرکت بصفت عدم مشروعیت موصوف بود و از دائره علم
و فتوای علم بیرون پس در حقیقت قبح و انکار راجع بذات فعل گردد
نه بفاعل و بسا باشد که اصل فعل خطا و معصیت بود و فاعل را خاطی
و عاصی نخوانند علما گفته اند که اکل شجره از آدم صفی معصیت بود
اما او را علیه الصلوة والسلام عاصی خواندن از ادب نبود و قوله تعالی
وعصى آدم ربه فغوى و نفرمود کان من العاصین و الغاوین
بلکه در مقام اعتذار از وی میفرماید فنسی و لم نجد له عزما و

غلبهٔ حال نیز بسبب بیان عدم وجود عزم است پس مرجع و مال
هفوات مشائخ حکم زلات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پیدا کرد
باختصاص عصمت بحضرات انبیا چنانچه مبهمات ایشانرا متشابهات
قران تشبیه میکنند والله اعلم وصل این لفظ که هفوات مشائخ
حکم زلات انبیا دارد بر سبیل تشبیه و تمثیل والحاق ناقص بکامل
گفتیم والا هیچکس را با حضرات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مشارکت
در احوال و مقامات قرب نبود اگرچه بحکم آنکه ولایت سایهٔ نبوت است
انچه از صفات شخص است در سایه پیدا کردد ولیکن با وجود آن
فرع با اصل کجا ماند و تابع با متبوع برابر نبود و هرچه اولیارا
از کمالات حاصل شود بمتابعت انبیا شود مشائخ فرموده اند قدس
الله اسرارهم که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا
کنند و ارواح اولیا از ارواح انبیا و اروح انبیا از روح خاتم
و خاتم از ذات اقدس تعالی شانه حضرت غوث الثقلین فرموده اند

که با اولیا حدیث بود و با انبیا کلام و انبیا را وحی ست و اولیا را الهام

و وحی کلام الهی ست که با وی روح اوست که او را روح الامین گویند

بمثابه خاتم که بر کتاب کنند و لهذا تصدیق وحی واجب و رد وی کفر

بود و الهام حدیث الهیست که قابل وی نور یقین و سکینه ست

که در قلب صحیح ولی نهاده اند پس کلام در ظاهر و باطن ست و حدیث

در باطن و تکذیب و انکار کلام کفر و موجب خرابی ظاهر و باطن

و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ بالله من ذلک

و باتفاق متکلمین و محققین صوفیه هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد و آنچه

مشهور ست که الولایة افضل من النبوة بعد از تحقیق آنکه

مقصود این کلام چیست اگر مراد بوی افضلیت ولی [illegible] از نبی

پس این سخن مردود و باطل و مخالف مذهب اهل حق ست و

اگر اشارتی دیگر و تاویلی دیگر دارد صحیح ست و [illegible] بحث ندارد

اکنون در بیان زلات انبیا دم نتوانیم زد و بحقیقت آن

نتوانیم دید که حقیقت و از کجاست اینقدر مفهوم میشود که معنی زلت

لغزیدن پای ست در رفتار مثلا یکی براه راست میرود و مقصدش

راست و قصدش درست ناگاه بعلت طریان نوعی از غفلت

و عدم احتیاط پایش لغزید افتاد یا نیفتاد این را در متعارف

اهل لغت زلت گویند ازینجا کیفیت زلت معنوی را قیاس

توان کرد و تخییل و تخمین نمود اما منشأ و انبعاث این لغزش

(ای توان نمود — مبتدا — برانگیخته شدن)

و زوال مسکه و احتیاط از حضرات انبیا که احوال ایشان

(بالضم آنچه بدان تمسک جویند)

از مرتبه قیاس عقول ما بالاترست چیست و از کجاست

حقیقت آن بفهم در نیاید آنچه این طایفه از قواعد

بیان کرده اند آنست که حصه شیطان و کلیات

(تمامی)

صفات نفس و ظلمات طبیعت از ایشان یعنی از

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین مرتفع و منعدم ست

چنانکه حدیث شق صدر شریف دلیل آن ست

الا بعضی از جزئیات احکام نفس وجبلت بنعت لطافت ونورانیت
نگاهداشته اند تا ظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و تقریب وضع
احکام شرعیه ودرک شرف اتباع کردد که اِنَّمَا اُنْسٰی لِاَسُنَّ
لَذَا فی العوارف وہم صاحب عوارف قدس سره سوال
خلیل الرحمن را علیه الصلوٰة رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی
وطلب کلیم الله را علیه السلام رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْكَ از غلبه
حال و انبساط در بساط قرب داشته است وگفته که امثال این
سوال درحضرت عزت وانبساط درمقام قرب جز بغلبۀ حال نباشد
والله اعلم الٰهی مگر سرور انبیا و سید اصفیا و مهتر عارفان صلی الله
علیه وسلم که هیچ غلبه را و هیچ مستی را که گرد سراپرده استقامتش راه نیست
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی هرگز ازین باب سوال نکرد واگر گرد اشارت
بمقصود اجابتی کرد که سر اسرار اوست فرمود اللّٰهم ارنا حقائق
الاشیاء کما هی مضمون این سوال در نظر تحقیق عین معنی

ارنی ست زیرا که حقیقت الحقائق همان وجود حق است بلکه زیاد
بر آنست که رویت کنه ماهیت طلب داشته است وگفته حقائق
الاشیاء کماهی این بجهت سعت حوصله و کمال استعداد و قابلیت
اوست که مخصوص جوهر شریف اوست صلی الله علیه وسلم و هیچکس را
دران بلکه قریب آن با وی همسری نیست * موسی هوش رفت بیک
پرتو صفات * تو عین ذات می نگری در تبسمی * عجائب سخنی گفته است
درین حضرت ما الا تراز این سخن هیچکس نگفته رحمه الله قائله و ذکر حقائق
بصیغه جمع که گفت حقائق الاشیاء و نگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت
ادب و کتمان سر است تا سخن سربسته آمد و راز در پرده ماند یا اشارت
بمطالعه وحدت و کثرت معا که اکمل مراتب معرفت و شهود است
عنایت دیگر بنگر که ارنا فرمود نه ارنی تا غربای امت را نیز از آن
نصیبه باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت دیگران نعره نفسی
نفسی زنند و وی همین امتی امتی گوید انبیاء خلائق در کمالات انبیاء علیهم السلام

حیران و انبیا همه در ذات وی صلی الله علیه وسلم کمالات انبیای
دیگر محدود و معین ست اما اینجا تعین و تحدید نگنجد و خیال و قیاس را
بدرک کمال وی راه نبود اصمعی را که از علمای لغت ست از معنی
حدیث اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلٰى قَلْبِيْ وَاِنِّيْ لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ كُلَّ يَوْمٍ
سَبْعِيْنَ مَرَّةً وفي رواية مائة مرة پرسیدند که حقیقت این
غین چیست و مراد بآن چه گفت ان سألت عن غین قلب رسول الله
وعینه لقلته گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و غین دیگر غیر قلب
سید کائنات و غین وی میپرسیدی میگفتم آنچه میدانستم اما اینجا
که غین تعین ست از غین دم نتوانم زد این عجز و اعتراف بجهل
و نادانی از اصمعی عین معرفت ست چنانکه گفته اند که لا ادری
نصف العلم جای دیگر اگر نصف علم ست اینجا تمام علم خواهد بود نصف
در انجاست که ادراک ممکن ست و علم بدان میرسد و ممکن اعتراف
بجهل و سلوک طریقهٔ انصاف علمی دیگر ست اما اینجا که ادراک

ممکن و متوقع نیست علم درینمقام جز اعتراف بجهل و نارسائی نباشد
اینجا دعوی علم جهل ست و دریافت جهل عین علم اگرچه علمای حدیث
بر قدر علم و اندازهٔ دانش و معرفت خود چیزی گفته و گوهر معنی در
رشتهٔ قیاس و تخمین سفته اند اما انصاف آنست که سر کار از چشم
اغیار مستور ست و جمال حقیقت این حال بدیدهٔ عقل نامنظور
بعضی گویند که این غین پردهٔ رقیق لطیف ست که بحکم بشریت از
ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بمقدار طرفة العین وفترتی
وغفلتی بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می نشست
و در همان آن لطیف باشتغال بار ذکر و ظهور نور وحدت اضمحلال
می پذیرفت و آنحضرت از طریان این حالت و عروض فترت استغفار
میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی گویند که این پردهٔ غین از
جهت غم امت و خوف خاتمت ایشان بوده و استغفار هم از
برای امت و آمرزیده شدن ایشان ست رحم الله قائله

وقال بعض الصوفیة ہذا غین الانوار لاغین الاغیار انچه درین پرده
مشهود او می شد اگر بر تمامه عارفان مکشوف شود طاقت نیارند
وسینها کنند و فریاد زنند که حقیقت را بی پرده می بینیم روزی جبرئیل
امین در حضرت وی گفت که نهایت درجات قرب من در حضرت
صمدیت عز وعلا که زیاده بران هرگز نبوده ست آن بود که میان
من و پروردگار هفتاد هزار پرده از نور بود پس آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم در هر لحه و هر آن پرده از نور جلال مشهود میگشت و تجلی
نوری بالاتر از ان بر طرف میشد و بتوقف در مقام اول بعد از
انکشاف مقام ثانی استغفار میکرد و این عین ترقی ست در درجات
قرب و مشاهدهٔ تجلیات و اینحالت نه مخصوص این نشات ست تا
ابد الآبد برین حال همبرین منوال خواهد بود زیراکه تجلیات حق انهایت
نیست پس غین اینجا عین مشاهده آمد و پرده نشستن یعنی پرده برداشتن
شد و معلوم شد که مراد از انّ لِلّٰهِ سبعین الف حجاب من نور

که در حدیث دیگر واقع شده است مراد تکثیر و تعبیر است نه حصر و تحدید

الا آنکه مقام جبرئیل ازین نگذرد و بحکم وما منا الا له مقام

معلوم تجاوز و ترقی او ازین حد صورت نه بندد ع

اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم و آنحضرت صلی الله

علیه وسلم دائم ترقی در ترقی است و مشاهدات او در رنگ تجلیات

حق نهایتی ندارد من الازل الی الابد و بعضی از شراح حدیث در بیان

کیفیت این غین دو وجه گفته اند وجه اول آنکه حدوث این

غین بر عین بصیرت نبوی صلی الله علیه وسلم مثل انطباق

جفن است بر باصره همچنانکه بهم برآمدن پلکهای دیده باصره

اگرچه بظاهر در صورت نقصان نماید و مانع از ابصار آید که کمال

باصره در آنست ولیکن موجب تکمیل و تصقیل حدقه عین و حفظ او

از غبار و دخان آنچه ویرا ضرر کند کذلک تا دیده دل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم باثارت اوخنه انفاس اغیار و هیجان غبار

کثرت و آثار کدورت تکدر و مرآت بصیرتش زنگ نپذیرد و ورود
این غین و فرو هشتن این پرده موجب وقایه و سبب حفظ و تصقیل و
ازین غبار و کدورت آمد پس اگرچه بنظر وهم بصورت نقصان درآید
لیکن در حقیقت کمالست یا تتمهٔ کمال و با وجود آن استغفار میکرد
و معذرت میخواست از کمال محبت و شوق طلعت تا یک چشم زدن
از جمال محبوب محجوب نباشد بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه
نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم + وجه ثانی آنکه روح اقدس
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دائم در مقام ترقی و شوق وصول
برفیق اعلی و الحاق بملکوت که مقر اصلی اوست بود و قلب
تابع روح و نفس تابع قلب می باشد و شک نیست که حرکت روح
و نهضت قلب اسرع و اتم ست از حرکت نفس پس ناچار
نفس در عروج و ولوج بمقام قرب و حریم عزت از مصاحبت
و مرافقت روح و قلب عقب می افتاد و موجب انقطاع علاقه

که سبب بقای هیئت عنصریست می گشت پس حکمت بالغهٔ
صفت علاقه ۱۲
الهی و رحمت و عاطفت نامتناهی وی که برای تکمیل و ارشاد
خلق اقتضای بقای عنصر شریفش میکرد و ورود این غین
وفروهشتن این پرده را سبب ابطای حرکت قلب شریف
درنگ کردن ۱۲
وی کرد تا بالکلیه بجانب روح نرود و بعالم قدس لحوق نپذیرد
و علاقه منقطع نگردد و آن حضرت بجهت کمال شوق و انجذاب
آن عالم از ابطای حرکت قلب باوجود تضمن این حکمت
ومصلحت و حرص وی بر تکمیل و ارشاد امت استغفار
می کند و اعتذار می خواهد و این دو وجه از افادات
وکلمات شیخ الوقت شیخ شهاب الدین
سهروردی است قدس سره که طیبی آن را در شرح
مشکات نقل کرده و در نزاکت وجه اول و نفاست وجه ثانی
سخن نیست اما باوجود آن مرا سخن اصمعی از همه خوشتر آید

وبادب و اجلال شان قلب مصطفوی که حقیقت حال آن را جز خدا
کسی نداند قریب تر نماید هر کسی هر انچه گوید بر حد اندازهٔ معرفت
وقیاس خود گوید چون مقام او از همه بالاترست هر که از مقام وی
خبر دهد و از حقیقت حال وی که با خدا دارد کشف کند گویا که تاویل
متشابهات کرده باشد بیچارهٔ عجمی با وجود آنکه گرفتار لفظ است
عجب پی بمعنی برد این فهم مکرا و را از برکت تتبع لغت عرب که
لغت سید کائنات ست حاصل شده بود و آب وهوای آن
زمین تاثیر کرده و اصل این نور از تاثیر قرب زمان نبوت است
چنانچه امام علی حکیم ترمذی میگوید که من انچه در جوانی از انوار و آثار
می یافتم در وقت پیری با وجود ازدیاد علم و عمل و مجاهده نیافتم
در معرفت سبب آن حیران بودم و در سر من فرو خواندند که کمال حال
جوانی بجهت قرب زمانی بحضرت سید کائنات بود صلی الله علیه وسلم
تعالی الله چون قرب زمان این خاصیت عین آن زمان را چه اثر خواهد بود

أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ

روی زمین زتیر کی منکران عشق   محتاج شست و شوی

وکر شد کجاست نوح + وصل + لا اله الا الله باز کجا

افتادم واز کجا سر کشیدم سخن دران بود که هفوات مشایخ

علت آن طفح حال و غلبهٔ سکرست وآن حال صحیح و نسبت

درست ست ولیکن آن قول و فعل که از غلبهٔ حال سر برزده

وصادر شده محل اقتدا و قابل اتباع نیست و ایشان در صدور

آن معذوراند وهمچنانند که گویا اختیار ندارند و مثالی چند از اقوال

وافعال بطریق کلیه واجمال ذکر کرده شد اکنون اگر بعضی جزئیات

آنرا بتفصیل ذکر کنیم دور نباشد ولیکن تعرض باقوال در حوصلهٔ

وقت نمی گنجد که آن از باب رموز و اشارات فنا و توحید ست

قیل و قال در انجا مناسب حال نباشد حکایتی چند از جنس افعال

مذکور می شود شاید که در مقصود کفایت کند مثلا آورده اند

که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود مادر پسر بطاقتی
گرد براه جزع و فزع رفت و موی سر برید وی نیز ریش را نورة
زد و نشست اهل بغداد بروی بهم برآمدند و بیزار شدند و بجکلیسر
در مصیبت پسر بر سروی بتعزیت نیامد یکی از یاران وی پرسید
که آخر این چه حرکت بود که تو کردی و چرا کردی گفت موافقة
لاهلی گفتند حقیقت حال بیان کن باینها تسلی نمیشود بموافقت
اهل و عیال از اینها نتوان کرد گفت پس اگر بجد می پرسی حقیقت
آنست که خبری بمن رسیده است که هرکه دیگر برا بذکیر حق کند خود
غافل باشد محل لعنت و مستحق بعد گردد و از نظر رحمت حق بیفتد من
نخواستم که مردم بتعزیت پیش من بیایند و بتجرب زبانی چنانچه رسم
عادتست ترجیع کنند و تذکیر نمایند و دلهای ایشان از حق غافل
و محجوب باشد و مستحق لعن شوند و باعث بران تقریب آن من باشم
پس لحیه خود را فدا کردم و خلق خدا را از ورطه هلاک و ضرر باز داشتم

که پرده از جمال حقیقت برافتاده بود و آفتاب یقین بر سمت الراس رسیده از اینجا تفضیل اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم لازم آید بر هر که بعد از ایشان آمده و لهذا در قوت القلوب می‌آید که بیک نظر که بر جمال مصطفی افتد صلی الله علیه وسلم و یکساعت مجالستی که در حضرتش نمایند چیزی نماید و کاری کشاید که دیگر از خلوات و اربعینات نکشاید و نماید و با وجود آن چندین آیات و احادیث در فضل غربای امت و خاصگان حضرت که بعد از زمان وی صلی الله علیه وسلم بیایند ورود یافته است گمان شود که مقصود همین ایشانند و اولیای امت را صحبت معنوی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم دائمی است و استضائت انوار و استفاضت آثار مستمر و باقی و تمامی متوجهان آنجناب و غریبان آن کوی را نصیبه از آن نور خواهد بود بلکه ذرائر موجودات و کافهٔ مخلوقات را از انوار وجود و رحمت عام او نصیبی است وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ

و اگر ایشان قدر نعمت نشناسند و کافر نعمتی نمایند چه توان کرد

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار * که اگر خار و گر

گل همه پرورده تست * نازنینا باید بود که حقیقت محمدی را

ادوارست مثل دورات فلکی تا ضع بر دوره نسبت ...

و نظر کوکبی از کواکب صفات و کمالاتش بر که افتد ...

تا نور کمال از ناصیه حالش ظهور یابد و معنی عزت ...

ذاتش پیدا گردد و غالباً تمامی این دوره بر سر صد سال بود ...

یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة من یجدد امر دینها

اکنون این مائة حادی عشرست تا سکه این دولت ...

باید که اعجاز حقیقت بر دست ... باشد تا نفوس ...

را که حقیقت را لهو و لعب خیال کرده اند ...

بعد اعجاز و قوت تصرف چنان درهم نشند که مجال ... ایشان تنگ آید

حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم

اکنون ببین که این چه صدق نیت وچه تدقیق نظر است وچه قدر تعظیم ذکر
الهی وشفقت ورحمت بر خلق اوست واینها همه احوال حسنه ومقامات
علیه است ولیکن صدور این فعل که حلق لحیه است باین نیت در شرع
جائز نباشد واز هیچ عاقلی این کار نیاید وببین که انصاف او بعلم وعمل
وتقوی وریاضت درچه مرتبه است وباوجود بغلبهٔ این نیت واین
حال از وی این فعل صادر شد تاچه مقدار غلبه وبی اختیاری
ومستی زور آورده باشد والقاعده آنست که نیت در مباحات
ومستحبات رود نه در محرمات ومکروهات جای آنست که ویرا در نجات
حکم مجانین هند والله اعلم شبلی امام اهل وجد وسرکرده ارباب
سکر وحال بود دیگری برابروی قیاس نتوان کرد چندان در غلبه
حال از خود غائب ومستغرق فرو رفته بود که آورده اند موهای حواجب
واشفار را می چید وبعضی اوقات پوست وگوشت خود را باز نبوس
میگرفت تاکر بعلت تالم لحظهٔ بخود باز آید وافاقتش دست دهد اهل زمان

وی او را دیوانه میگفتند و مجنون میخواندند و حال آنکه وی اعقل اهل زمان خود بود که اَکْیَسُ النَّاسِ اَزْهَدُهُمْ فِی الدُّنْیَا *
صد هزار عقل فدای این دیوانگی باد سے دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی * دیوانه تو هر دو جهان را چه کند * آورده اند که روزی وی قدس سره نزد ابوبکر مجاهد که یکی از علمای عصر خود بود آمد ابوبکر را چون نظر بروی افتاد برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و تعظیم هرچه تمامتر در پهلوی خودش بنشاند جماعت از فقها که در گرد ابوبکر بودند گفتند تو این را با شبلی میکنی و حال آنکه تو و هرکه در بغداد است او را مجنون میخوانند ابوبکر گفت من نکردم الا آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیدم امشب در خواب می بینم که شبلی قدس سره در حضرت رسالت درآمد آنحضرت بدیدن وی برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و بپهلوی خود بنشاند پرسیدم یا رسول الله این را با شبلی میکنی

ز این اعمال

وی بچه چیز مستحق این اکرام و تعظیم شد فرمود وی بعد از هر نماز این آیه
میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم الآیه بعد ازان وی
بر من صلوة فرستد و هم از شبلی می آرند که روزی بخاطرش انداختند که تو بخیلی
عهد کرد که هرچه امروز از فتوح برسد باول فقیر یکه پیش آید بدهد پنجاه
دینار بروی آمد برگرفت و برآمد گذرش بر فقیر ضریر البصر افتاد که
پیش حجامی نشسته است و حلق راس میکند شبلی آن صره او را
داد او گفت مرا باین حاجت نیست باین مزین ده که خدمت
میکند شبلی گفت که درین صره دینار است آن فقیر سر برآورد و
نگاه بجانب شبلی کرد و گفت که ما نگفتیم که تو بخیلی پس پیش
مزین نهاد مزین گفت که ما را عهدیست که خدمت فقرا باجرت
نکنیم پس شبلی ... آن صره را برگرفت و در دجله انداخت گفت ما
... احد الا اذله الله اینجا علمای ظاهر گویند که وی اسراف کرد که صره را
در دجله انداخت اما ندانستند که وی چه کرده و حال وی از کجا بوده است والله اعلم

باز در کرشبلی قدس سره جامهٔ نو پوشیده بود دامن جامه را چاک کرده
گفتند که علم حکم میکند که جامهٔ نو را پاره سازند و ضایع کنند گفت علم
حکم میکند که اسپان را پی زنند و ذبح کنند اشارت بقصهٔ سلیمان بن
داود علیهما السلام کرد که مجلای اسپان میکرفت تا آفتاب بغروب
رفت و وقت نماز عصر بگذشت پس بمکافات این تقصیر قصد اعقاد
اسپان پی میکرد و گردن میزد چنانچه قرآن مجید از وی خبر میدهد
فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ وبعضی مسح سوق و اعناق را بر ظاهر
حمل کرده اند یعنی دست بر ساق و گردن اسپان فرومی آورد و سر میداد
والله اعلم و اکثر انچه از ارباب احوال از امثال این حکایات که نقل کرده اند
در باب ریاضت نفس و تشدید و تهدید وی و تحقیق مقام توحید و توکل
و قطع نظر از وسائط و اسباب است امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه
در نشر المحاسن از ابو حمزه خراسانی قدس سره نقل میکند که وی گفته است
که در راه حج رفتم ناگاه در چاهی افتادم نفس من با من بمنازعت برآمد

که فریاد کن تا کسی بشنود و از چاهت بر آورد گفتم لا والله هرگز فریاد نکنم
و استعانت بغیر حق ننمایم و تا وی تعالی بقدرت خود از بیرون پرده
اسباب عادی نه بر آورد نه بر آیم ناگاه دو مرد بر سر چاه رسیدند و با یکدیگر
اسباب منسوب بعادت
مصلحت کردند که این چاه بر سر راه واقع شده است روی او را
بپوشیم تا کسی در وی نیفتد سر چاه را پوشیدند و نشانش را گم ساختند
در اثنای آنکه سر چاه را می پوشیدند قصد کردم که فریاد کنم و از حال
خود آن پوشندگان چاه را آگاه گردانم باز با خود گفتم که عهد کرده
با پروردگار تعالی کردم هرگز نشکنم صبر کردم بعد از ایشان جماعتی دیگر
رسیدند و سر چاه را بگشادند این بار نیز خواستم که فریاد کنم باز گفتم
پروردگار من با من قریب‌تر است از ایشان اگر بعلم وی اکتفا نکنم
بسست ساعتی خاموش ماندم ناگاه شیری پیدا شد و پاهای خود را
در چاه آویخت گویا اشارت بمن میکند و میگوید تا بپایش متعلق شوم
چون وجود آن از مجرای عادت بیرون بود دانستم که از جانب حق است

پس پایهایش گرفتم و برادم هاتف آواز داد که یا اباحمزة الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف و آرند ذوالنون مصری قدس سره می آرند که بقریه رسید چون شب درآمد اهل قریه را دید که اضطرابی میکنند و درها می بندند و در کنجها میخزند پرسید که حال چیست و چرا چنین میکنند و از ترس که می کنند گفتند درینجا عادتست که چون شب شود شیری از بادیه درآید و هرکرا دریابد هلاک کند اینهمه خوف و هراس ما از وست ذوالنون را نیز بحکم بشریت هراسی در دل افتاد خواست تا بموافقت اهل قریه بکنجی در رود باز با خود گفت که فاعل حقیقی حق است فعل فعل اوست و ارادت ارادت وی شیر باری کیست که از وی ترسند لا تتحرک ذرة الا باذن الله توکل بر خدا کرد و بیرون قریه هم در انجا که شیر می آمد رفت و نشست و شب آنجا گذرانید علما گویند که درینجا هلاک نفس و ایقاع اوست در خطر و این در شرع جائز نباشد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة

انقف بسته آواز ... [illegible]

جوابش آن میگویند که اینها در حق عموم خلق است که دیدهٔ بصیرت ایشان
از مشاهدهٔ حق و فعل وی محجوبست اما ارباب توحید و توکل را که اسباب
و وسائط از نظر همت ایشان ساقط گشته و بعین الیقین معلوم
و مکشوف شده است که بی ارادت وی و فعل وی تعالی چیزی
واقع نشود در کنج خانه خزیدن و در بادیه نشستن یکیست یدرککم
الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة والله اعلم و از شیخ ابو الحسین
نوری نور الله مرقده در قصهٔ محنت غلام خلیل که نامش احمد بن غالب
بود و بیگانهٔ صوفیه براه انکار میرفت و بکفر و زندقه نسبت میکرد می آرند
که چون خلیفه امر بگرفتن فقرا کرد و بکشتن جماعت که نوری قدس سره در
ایشان بود فرمان داد تا سیاف آمد و بایستاد که تیغ برکشد و از یکی بنیاد قتل
نهد شیخ از همه پیشتر دوید و بجای احد در آمد و سیاف بایستاد تا گردنش زند سیاف گفت
آخر چه خواهی که از همه پیشتر خود را بکشتن میدهی فرمود در سلوک این طریق روش من
ایثار بود اکنون یک ساعت حیات که مانده است خواهم که آنرا نیز ایثار برادران کنم

سیّاف بشنیدن این کلمه حیران بایستاد خبر بخلیفه رسانید خلیفه بقاضی

حکم کرد تا تفتیش این حال نماید و تحقیق کند که ایشان چه طائفه اند و چه

مذهب دارند قاضی از نوری سوالها کرد در عبادات و طهارات و صلوات

نوری قدس سره همه سوالهای او را جوابهای شافی داد و گفت که

اَمَّا بَعْدَ هٰذَا فَاعْلَمْ اَنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا يَسْمَعُوْنَ بِاللّٰهِ وَيَنْطِقُوْنَ

بِاللّٰهِ وَيَرِدُوْنَ بِاللّٰهِ وَيَصْدُرُوْنَ بِاللّٰهِ وَيَاْكُلُوْنَ بِاللّٰهِ

وَيَلْبَسُوْنَ بِاللّٰهِ قاضی چون هیبت کلام نوری در دل یافت

گریهای سخت کرد و نزد خلیفه رفت و گفت اگر این جماعت زنادقه

اند پس بر روی زمین یک مسلمان پیدا نخواهد شد شعر

کافران رهِ عشقیم اگر انصاف است صد مسلمان نوای خواجه و یک کافر ما

پس همه را خلاص کردند و عذر خواستند انجا میگویند که این نواجد نوری

و مبادرت وی نزد سیاف اعانت وی بر قتل نفس است و آن بفتوای

شرع جائز نباشد زیرا که اعانت بر قتل نفس تصرف در ملک غیر کردن است

قوله اما بعد الخ یعنی پس بدانکه مر خدا را بندگانست که می شنوند برای خدا و گویا می شوند برای خدا و می آیند برای خدا و باز گردند برای خدا و میخورند برای خدا و می پوشند برای خدا ۱۲

قوله زنادقه جمع زندیق یعنی بد مذهبان ۱۲ صراح

قوله مبادرت شتافتن بسوی چیزی ۱۲ صراح

وجود آدمی از آن خود نیست از آن حق است و را چه حد که بقای خود
یا فنای خود خواهد او را واقف بر حد ادب باید بود از نیجهت است که
هلاک نفس و اعانت بر قتل وی بفتوای شرع جائز نیست و بتقریر که کرده شد
خود آن لازم آمد که ادب عبودیت نیز همین باشد و لیکن خدا داند که آن
حال مستی که وی را در ینجا دست داد از کجا بود و وی در انوقت در کدام
مشهد و کدام محل بود نوری قدس سره از اجلهٔ ایشانست و از اقران
جنید است و از ارباب سکر و وجد و حال است وقتی بحضرت جنید رسانیدند
که سه روز بر نوری گذشته است که طعام نخورده است و خواب نکرده الله الله
میگوید و تواجد میکند پرسید حال نمازهای وی چیست گفتند نماز میکند بمقدار
از وقت که در وی نماز بگذارد هوشیار است چون از نماز فارغ گردد
باز هم بر سر مستی خود رود فرمود الحمد لله که محفوظ است و حال صحیح دارد و میگویند
که جنید رضی الله عنه در واقعهٔ محنت غلام خلیل در میان فقها رفت و
بمذهب ابو ثور در آمد و باین حیله خود را از شر آن از خدا بیخبران خلاص کرد

دیگر نوری تا بود بادی در مقام ناز و عتاب بود و سکفت تو در میان فقها
و عقلا رفتی و میان ما بوالکان و بلا آشامان نه در آو سخن این است
والله اعلم دیگر از یکی از ارباب احوال که در طبقهٔ مشایخ جنید بود رحمة
الله علیهم می آرند که شبی او را حاجت غسل بود و هوا در غایت سردی و
پوشش در غایت ضعف نفس گرانی و سستی نمود پس برغم نفس هم با آن
که در بر داشت در جوی آب که تمام یخ بسته بود افتاد چنین آورده اند
که آن ژنده که بروی بود در غایت گرانی بود در مبالغه گفته اند یا بحقیقت
والله اعلم که یک شتر بار بود و دیگر وی آن ژنده را خشک نکرد و هم در بر
نشست و بخواب رفت تا بعد از مدتهای مدید هم بر بدن او خشک شد
اینجا میگویند که این ... و یک اعتراض این وارند که باری
این نوع ژنده باین گرانی پوشیدن از کجا آمده است و از دیگری می آرند
که پای ... از خاری بپایش بخلید بیرون نمی آورد
... که در بر داشت پاک می کرد

تا رفته رفته یا بهاش ... و بهر ... برنست و کار ... بهلاک انجامید

وازدیگری نقل میکنند که مدت سی سال نفسش شهوت طعامی

مخصوص داشت راضی نشد که نفس را ازان طعام بدهد و قضای

شهوت آن کند وازدیگری می آرند که گرسنه بود وبعد از چند روز

دانهٔ انگوری یا برگ سبزی بر زمین افتاده یافت نفعش بحکم اضطرا

آن دانه را یا آن برگ را از زمین برداشت و در دهن افگند

دیگر وی بمکافات این کار نفس را تا دو ... روز گرسنه

می گداخت و بآتش گرسنگی میسوخت وامثال این حرکات

وافعال از ارباب سکر وحال واصحاب ریاضات ومجاهدات

بسیار منقول ست و ایشانرا درانجا قصد ریاضت نفس و

تحقیق حال ... نکبه اوست وانیها را از باب الجبت نفس میداند و مقرر

... نفس چنان واقعست که تا کار بروی ... نکنند

تا ... نکند ... اعتدال نرسد واگر معامله با نفس ... بدان ... باید

واگر مطالبه بعزیمت کنند برخصت آید مثل مشهور است که برای مرگ گیرند

تا رحمت اختیار کند و فقها میگویند که درینجا تعذیب نفس و تحریم حلال

و تجاوز از حد اعتدال است و آن بحکم نص قرآن و احادیث ممنوع است

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله

لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین نزول این آیت

کریمه در آنجاست که جمعی از صحابه نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و گفتند

یا رسول الله میخواهیم که طعام ترک کنیم و از اهل و عیال کناره گیریم و

سر بصحرا نهیم و آواره شویم این فرمان آمد که لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم

ولا تعتدوا و احادیث در باب رفق و مدارات نفس بسیار است جواب

آنست که احادیث همچنانکه در باب رفق و مدارات نفس وارد است

در باب مخالفت نفس و هوا و ارتیاض و صرف عنان وی از لذت و شهوات

نیز واقع شده است و اصحاب رسول الله را صلی الله علیه وسلم ریاضات

و مجاهدات و تحمل شدائد و مکابدات و تجرع مرارات فقر و فاقه و جوع

و عطشش چندان بود که هیچکس را مجال مشارکت و مساهمت با ایشان

دران است نیابد اول سیری خود در زمان حضرت صلی الله علیه و سلم

اصلا نبود و در بعضی غزوات حال بر ایشان چنان تنگ بود که شکنبه

شتر ابزا می افشردند تا قطره چندی از وی بچکید و وهنی تر منکر دند و منع

از تجرد و انفراد و رهبانیت در انوقت از برای تاکید اجتماع و اتفاق

بر جهاد و تاسیس بنای اسلام بود که مطلوب اصلی در آن زمان آن بود

و بحقیقت صحابه رضوان الله علیهم بمشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه

و سلم و کمال ایمان و قوت یقین و ارتفاع حجاب و زوال ارتیاب

مستغنی بودند از مکابدت نفس و تکلف ریاضت اذا طلع الصباح

فاطفی المصباح و با وجود آن منقولست که شربتی نزد عمر خطاب رضی

الله عنه آوردند تناول نکرد و گفت ترسم که از آنها نباشم أَذْهَبْتُمْ

طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا در شان ایشانست و احوال فقر و

شدت اصحاب صفه که لفظا و معنی مستند و متمسک طایفه صوفیه اند خود معلوم است

که چه بوده است و قصهٔ ابولبابه انصاری را خود چه گوئی که بجهت تصحیح توبه
واعتذار از جنایتی که از وی در حق خدا و رسول خدا در قصهٔ بنی النضیر بوجود
آمده بود خود را با سطوانهٔ مسجد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بربسته
ترک طعام و شراب کرده بود و بغلبهٔ جوع و عطش کور و کر شده و عهد کرده
که تا رسول خدا آمده بدست خود نگشاید از ینجا نروم رسول خدا فرمودند
من چکار کنم اگر وی اول نزد من آمدی برای وی استغفار کردمی
واز پروردگار آمرزش خواستمی و چون وی خود را بدرگاه خدا بربست
هم مگر خدا بند ویرا بگشاید من نتوانم گشاد بعد از دوازده روز والله
اعلم قرآن بقبول توبهٔ ابولبابه نازل شد پس آنحضرت بیامد و بند
ویرا بگشاد اکنون این بربستن ابولبابه خود را با سطوانهٔ مسجد و ترک
طعام و شراب کردن و در آمدن در معرض هلاک چه بود شریعت
بود یا در شریعت توبه و ندامت و عزم است فقط اینها داخل توبه نیست
اگر تعذیب نفس و تشدید و تجهید وی در مقام مجاهده و ریاضت

حرام و منهی عنه است چرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را از آن
منع نفرموده و باز نداشت این نبود مگر غلبهٔ حال و سکر و وجد صحابه
رضوان الله علیهم نیز غلبات حال بود و مستیها بود و آخر تواجد و
رقص بلال در مسجد نزد نزول آیه وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
و منع عمر بن الخطاب آنحضرت را از صلح کفار در روز حدیبیه و عدم
سکر و امتنان عائشه صدیقه از آن حضرت در نزول قرآن بطهارت
ذیل و برارت حال وی رضی الله عنها در قضیهٔ افک و قول معاذ
بن جبل نزد جریان ذکر و یا که وی رحمت است مر این امت را خدا و ندا
معاذ را و اهل معاذ را ازین رحمت فراموش مکن و قو او در
وقت طریان اغما و سکرات موت اِخْنُقْ خَنْقَاتَكَ فَوَعِزَّتِكَ لَتَعْلَمُ
اَنِّيْ اُحِبُّكَ این همه از مستی وجد و غلبهٔ حال بود والله اعلم و صل از
بعضی از مشائخ طریقت که سالکان طریق توحید و توکل بوده اند آمده است
که بی توشه و بی رفیق در دریاها و بیابانها که غالب در آنجا خطر جان و خوف هلاک باشد در آمده اند

وحائر و هائم گشته و فقها را با ایشان نزاع است که چرا چنین کنند و اسباب
حکیم مطلق خلق فرموده است ترک دهند و نفس را در تهلکه بیندازند این همه
خلاف سنت است جواب ازین سخن آنست که اسبابیکه حق سبحانه و تعالی
بحکم جریان عادت خلق فرموده است و مسببات را با وی ربط داده و وابسته
گردانیده است سه قسم است قسمی ازان یقینی است که ارتباط فعل و توقف آن
بروی ضروریست و سقوط آن و تجاوز ازان از محالات عادی و هیچ یکی را
ترک آن ممکن و میسر نه و ترک آن موجب اثم است چنانچه لقمه برداشتن
و در دهان نهادن و خائیدن و فرو بردن و ترک این اسباب داخل توکل
نیست بلکه جهل و سفه است مگر آنکه حق تعالی در باب یکی خرق عادت
کند و بطریق معجزه و کرامت اسقاط آن فرماید قسم دوم اسباب ظنیه است
که غالب بر حکم عرف و جریان عادت آنرا مدخلیتی و سببیتی هست و لیکن
این قسم باختلاف طبایع و اعتیاد و ریاضت و تفاوت قوی و همم
افراد انسانی مختلف گردد مثلا یکی باشد که بقوت طبیعت و صرف همت

تا سه روز یا پنج روز یا زیادت بران طاقت جوع قوا نداد و ورد و ولی که
با عقیاد و ریاضت خود را بران آورده که ده روز او را احتیاج طعام
نشود و کرسنگی کار نکند و اکر شود بخوردن برکهای درخت و کیاهای
جنکل و امثال آن دفع کرسنگی کند یا استلاء و احتشای باطن بنور یقین
و غذای روحانی و غلبه عشق و محبت آلهی از یکی مشایخ طریقت
پرسیدند که مَا الْقُوْتُ قَالَ ذِکْرُ الْحَیِّ الَّذِی لَا یَمُوْتُ و یا حصول
ایمان بارادت حق و تقدیر وی ارزاق و آجال او یقین بآنکه سبب
حقیقی حیات و بقای بنیه قدرت باریتعالی است نه طعام و شراب
پس اکر یکی اعتیاد تحمل جوع ده روز کرده باشد و وی مسافت
ده روز را بی توشه سیر کند چرا آثم کردد و تارک واجب شود و قیاس
حال وی با سائر ناس که در تحمل جوع و عطش یکروز عاجز آیند درست
نباشد و از مشایخ طریقت بصحت رسیده است که ایشان ابریاضت
و اعتیاد طی اربعین بتدریج و ترتیب در مدتی معین حاصل شده

پس سالکان که بمرتبهٔ توکل و یقین رسیده اند و در ریاضت و مجاهده کرده و ایشانرا مشاهدهٔ توحید دست داده و در حق ایشان وجوب رعایت این اسباب و علل ساقط باشد والله اعلم • از بزرگی می آرند که او را با درگاه خداوندی عهد بود که تا ده روز یا زیاده ازان چنانچه در نقل آمده ست بی طعام و شراب بسر برد اتفاقا در سفری از اسفار تا ده روز با گرسنگی بسر برد بعد از ده روز بر زمین افتاد و عاجز شد و پای رفتن بسته شد و قوت سیر نماند دست بمناجات برآورد و گفت بار خدایا ده روز رفت و طاقت گرسنگی نماند حکم چیست فرمان آمد که تو قوت خواهی یا قوّت گفت مقصود اصلی قوّتست که بدان راه توانم رفت گفت ما قوّت دهیم تو غم مخور دیگر دی تا مدتی که خدا خواسته بود بی طعام بسر برد و بغلبهٔ قوت روحانی و تقویت و تائید ربانی سیر میکرد و قسم ثالث اسباب وهمیه ست که مجرد وهم حاکم ست که اگر مباشرت این اسباب نکنم هلاک شوم چنانچه گوید که اگر امروز تهیهٔ اسباب فردا نکنم

ایشان را شدن

چه حال شود و چگونه بسر برم این مجرد و هست و اتباع و رعایت این اسباب منافی توکل ست مگر و جائیکه غالب فقدان باشد این باز راجع باسباب عادی میشود و حکم آن معلوم شد مثلا اجتناب از در آمدن در بادیه که وجود سبع در انجا بحکم عرف و عادت غالبست لهذا اسباب عادیست و در بادیه هر کسی در انجا وجود سبع ندیده الا نادر اگر مجرد توهم و احتمال آنکه شاید برخلاف عادت وجود وی اتفاق افتد و هلاک کند این حکم وهم است و منافی حقیقت توکلست و همچنین خواب در سیلاب در مکانیکه بحکم عادت محل جریان سیل است ظنی و در جائی که سیل اصلا نمی آید ولیکن در نفس الامر امکان عقلی دارد که شاید پیدا شود وهمیست، هذا هو القول الفصل وعليه التعويل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وبالجمله توقف و تسلیم در اقوال و افعال ارباب احوال که صادقان راه و متوجهان درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان معلوم شده سلامت است و خوض دران باب بردوانکاری مصلحت و ضرورت محل و خوف و خطر

اسلم تسلیم ادنی مرتبه در حق این طائفه سواسی است کلا لک و لا علیک و اگر
توفیق رفیق شود و بر سر کار اطلاع بخشند و از احوال و مواجید ایشان
در باطن پیدا شود آن بابی دیگر و سعادتی دیگر است تا نصیب کیست یاری
تو اعتقاد و ایمان از دست مده قال سید الطائفه جنید البغدادی
رضی الله عنه الایمان بطریقتنا هذه من الولایة توسط و اعتدال اصل
و راس هر کمالست والله الموفق ابیات لمولفه ایکه از کشش و کشش قال و مقال

نیست حالت ارباب کمال	نشنیده ز کسان جز خبری
هیچ نایافته در خود اثری	قابل کار نه معذوری
یا خود از کوشش آن کس دوری	باش کین راه گذاری دگر است
هر کسی قابل کاری دگر است	لیکن اندر پی انکار مرو
از جهان منکر این کار مرو	بنگر حالت درویشان را
کوشش و شورش عشق ایشان را	که درین ره چه طلبها دارند
زین طلبها چه تعبها دارند	زین طلب گر نه خدا یافته اند

این [illegible]

مال و اسباب [illegible] کشف [illegible]

عقل کو درک حواس کجاست   باری از [illegible] سر او جدائی

معتقد باش و بیار ایمانی   وصل اکنون اگر نقل از کلام مشایخ

بیاریم موافق و مقوی انچه ذکر کردیم مناسب باشد تا طالب را شکی و ریبی

در حق نماند و در کتب تصوف که صحت آن مجمع علیه طرفین و متفق علیه

فریقین است تصریح بدان موجود است ولیکن ما از کتاب قواعد الطریقه

فی الجمع بین الشریعه والحقیقه تصنیف الشیخ الامام الهمام قدوة المتاخرین

وحجة المتقدمین صاحب الطریق القویم والداعی لخلق الله الی الصراط

المستقیم الامام العالم العامل القیم المعدل الفاروق شهاب الحق

والحقیقة والشرع والدین سید احمد المغربی البرنسی عرف بزروق

که از اکابر علمای وقت و اعاظم مشایخ مغرب و مسلم جمیع مشایخ دیار

عرب بود رحمة الله تعالی علیه رحمةً واسعةً کاملةً نقل کردیم و چون

اہل حق وارباب تحقیق ہمہ بریک کلمہ اند نقل کلام از یکی نقل از ہمہ
بود وچون عنوانات مسائل کتاب مذکور بلفظ قاعدہ بود ما نیز ہمان
قاعدہ را نگاہ داشتیم وباللہ التوفیق قاعدہ حکم فقہ عام ست یعنی
شامل ست تمامۂ خلق را خواص وعوام محکوم اند بدان زیراکہ مقصد
وی اقامت مراسم شریعت واعلای اعلام دین وملت ست وبنای
فقہ بر علم ست ولہذا قواعد وضوابط آن کلیہ ست کہ باختلاف افراد
واشخاص مختلف ومتغیر نشود وحکم تصوف خاص ست یعنی مخصوص
ست باہل قرب وخصوص زیراکہ آن معاملہ ایست میان پروردگار
وبندہ ومدار این بر ذوق وحال ست واحکام آن جزئیات ست
کہ باختلاف احوال ومواجید واذواق مختلف گردد وازینجاست
کہ حکم فقیہ وانکار وی بر صوفی جاریست وانکار صوفی بر فقیہ صحیح نہ
وصوفی را رجوع بفقیہ ضروریست باحکام تا بدان عمل کند ودر احوال
حقائق تا مخالف شریعت نیفتد وفقیہ را در احکام رجوع بصوفی نہ

عنوانات جمع عنوان بمعنی سرنامہ

پس تصوف بفقه محتاج ست و فقه از تصوف مستغنی اگرچه تصوف اعلی
و ارفع ست از فقه در مرتبه ولیکن فقه اسلم و اعم ست در مصلحت
و ازینجا گفته اند که کُن فقیهاً صوفیاً ولا تکن صوفیاً فقیهاً یعنی اول
واو فقاهت و عمل شریعت و حفظ ظاهر بعد ازان بمقام تصوف
و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و
اسلم ست عملاً و حالاً و ذوقاً ولا تکن صوفیاً فقیهاً یعنی هم از اول
تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن که بعد ازوی رعایت ظاهر
و اتباع شریعت استحکام نخواهد پذیرفت چنانکه فرموده اند ولا یقدم
الباطن علی الظاهر ولا یکتفی بالظاهر عن الباطن
وصیت این ست که مرید را باید که باطن حقیقت را بر ظاهر شریعت مقدم
ندارد تا بمذهب باطنیه نرود و بالحاد نکشد معاذ الله و بظاهر از باطن اکتفا نکند تا از
اهل قشر و تقشف نشود و بر فقاهت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محروم نگردد و نیز
رجوع از فقه بتصوف بباعث طلب مزید و شوق ترقی و تعطش کمال آسان ست

ولکن رجوع از تصوف بفقه بعد از استیلای ذوق باطن و غلبه حقیقت دشوار پس اول تمسک بعروه وثقای شریعت و فقاهت کند بعد از ان بذروه علیای حقیقت و تصوف بر آید فقاهت مرتبه اسلام است و کلام درجه ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه در حدیث جبرئیل این هر سه مقام مبین و مفصل ست اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ رَبَّكَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ الحدیث قَالَ الْاِمَامُ مَالِكٌ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ مَنْ تَصَوَّفَ وَلَمْ يَتَفَقَّهْ فَقَدْ تَزَنْدَقَ وَمَنْ تَفَقَّهَ وَلَمْ يَتَصَوَّفْ فَقَدْ تَفَسَّقَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَهُمَا فَقَدْ تَحَقَّقَ بالجمله مرتبه کمال فقه صحیح و ذوق صریح است و انفراد هر یکی از دیگری موجب انحطاط و نقصان چنانچه علم طب بی تجربه آن کفایت نکند و تجربه طب بی علم آن صورت نه بندد والله اعلم قاعده تشعب اصل و تفرق آن موجب تشعب و تذبذب فرع است لاجرم لی وجه و تحقیق مستند باید کرد و فرع را با اصلی که رجوع و اعتماد بر آن

افتد مضبوط ساخت تاجدی وجهدی در کار پیدا شود وفتح باب
روی نماید چه در فقه و در کلام وچه در تصوف امام ومتبوع و
شیخ یکی باید پس انچه کفته اند که الصوفی لا مذهب له صحیح نباشد مگر
باعتبار اخذ اولی واحوط از روایات مذهب واحد که التزام
اتباع آن کرده هست اگرچه قول جمهور ائمه آن مذهب نباشد
وجمیع ائمه طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند
چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی در مذهب ابی ثور بود وشیخ عبد القادر
جیلانی در مذهب امام احمد حنبل وشبلی مالکی وجریری حنفی ومحاسبی
شافعی [illegible] رضی الله عنهم اجمعین و آنکه کفته اند که مذهب صوفی
در فروع تابع اصحاب حدیث هست باعتبار آنست که از مذهب خود
عمل بروایتی کنند که موافق نص حدیث باشد و آن نیز بر تقدیر یکه مخالف
احتیاط و مفارق ورع نیفتد و اگر جمع در مذاهب علما در باب ائمه شد
واحوط نماید نیز صورت جواز دارد ولیکن تتبع رخص اصلا جائز نباشد

و الله اعلم قاعده اعتبار فرع باصل و قاعده ست و اصل و
قاعده کتاب و سنت ست پس هر قولیکه بود از هر قائلیکه باشد
فقیه یا متکلم یا صوفی اگر موافق اصل و قاعده ست قبول نمایند الا
اگر منافی اصل ردست رد کنند و اگر قابل تاویل ست براه تاویل روند و
اگر تاویل پذیر نبود اگر قائل آن در علم و دیانت کاملست تسلیم نمایند و بر
هر تقدیر قادح اصل و معارض قاعده اش ندارند زیرا که فساد فاسد
هم بوی راجع شود و در صلاح صالح ضرری نکند پس غلات صوفیه
حکم اهل هوا از متکلمین و متفقهٔ مطعونین داشته باشند قول و فعل
هیچ یکی از ینها مسلم و مقبول نیست بلکه رد قول ایشان لازم و اجتناب
از فعل ایشان واجبست ترک مذهب حق و توقف و تردد در ثابت
بالیقین بقولی و فعلی که از یشان منقول و بدیشان منسوب باشد
جائز نبود کائناً من کان دنبال هر کس نتوان رفت و گوش بسخن
هر کس نتوان نهاد متبوع حقیقی شارعست و هر که غیر اوست تابع

وحجت وکتاب سنتست وبرهر صورای آن راجع بدان والله اعلم

قاعده اشکال وابهام اگر لازم کلام ست بحیثیتی که بی تامل وتکلف محظور نشود ولازم آید حکمش آنست که درقاعده سابق مذکور شد والا اگر الزام وایراد اشکال بتکلف وتامل ست وظاهر کلام صحیح وواضحست اعتبار ندارد زیراکه خلو کلام از عروض اشکال بعد از تامل وتکلف درایجاد وایراد آن نادر واقل قلیل ست واگر لزوم اشکال وعدم آن درفهم وتبادر متجاذبست ومتساوی اند لاجرم برحکم تجاذب کلام نیز مشکوک ومتنازع فیه باشد ووجود اشکال درکلام گاهی بسبب ضیق حوصلهٔ عبارت از اتساع جوهر معنی باشد وگاهی بعلت فساد اصل واختلال مقصود بود وکثرت وجود اشکال وابهام درکلام این طائفه بحقیقت از قسم اول ست زیراکه مقصد ومقصود ایشان درغایت نزاکت وبلندیست هرچندکه درافصاح وایضاح آن کوشند مشکل تر وموهم تر گردد

و نزد منکران از قسم ثانی است و هر کدام معذور است و معتقد اگر بر حذر و
تحاشی نبود نیز در خطر است امن و سلامت در تفویض و تسلیم است والله اعلم
قاعده مبنای علم بر بحث و تحقیق است و مبنای حال بر تسلیم و تصدیق
پس عارف اگر تکلم از حیثیت علم کند نظر در اصول علم که کتاب و سنت
و آثار سلف است لازم افتد زیرا که اعتبار علم باصل و دلیل وی بود و اگر
تکلم از حیثیت حال آید از تسلیم اینحال بر وی چاره نیست زیرا که وصول
بدان و علم بحقیقت آن جز بمثل آن حال میسر نگردد و ممکن نباشد پس اعتبار
آن بذوق و وجدان وی باشد و علم بدان مستند بامانت صاحب حال
بود و با وجود آن اتباع و اقتدا را نشاید که حق کسی که برین حال نبود
یکی بود یکی از اوستادان طریقت با مرید خود میفرمود یَا بُنَیَّ بَرِّدِ الْمَاءَ
فَاِنَّ الْمَاءَ الْبَارِدَ یُخْرِجُ الشُّکْرَ مِنْ صَمِیْمِ الْقَلْبِ ای پسر من
آب را سرد کرده بخور که خوردن آب سرد شکر از درون دل برآرد گفت
پس در حق آن مرد یعنی سری سقطی قدس سره چه گوئی که بر کوزه آب وی

آفتاب آمد برنداشت و گفت شرم دارم که از برای حظ نفس خود کون برداریم

فرموده وی صاحب حالست اقتدا بوی راست نیاید والله اعلم قال

واجد و صاحب حال چون وجد و حال وی بجایی رسد که زمام اختیار

از دست رود و مالک نفس نماند معذورست و وی درانحالت حکم

مجنون دارد در حق سقوط اعتبار افعال و عدم جریان احکام تکلیفیه اما

بر تقدیریکه وجد و حال وی محقق و صحیح بود از شائبه تکلف اختیار معرا

و آنچه از وی درینحالت فوت شود استدراک فائت و قضای ما فات

لازم گردد باعتبار وجود کسب و اختیار در تسبب و مباشرت اسباب مثل

سکران اگرچه در حالت سکر قدرت و اختیار ندارد ولیکن چون تحصیل

اینحالت بارتکاب و اختیار اوست قضای فوائت بروی واجب

بخلاف مجنون اصلی و باوجود عذر و رفع مواخذه اقتدا بان فعل جائز نباشد

و متابعت وی روا نبود مثل تعرض احمد نوری نزد سیاف و توقف ابو حمزه

در چاه و حال شبلی او علو لحیه و خرق ثوب جدید و القای مال در بحر و امثال آن

از ظواهر اعمال ایشان که بغلبه وجد و حال چنانچه از عنوان ان حکایات
لایح ست صدور یافته و رقص و تواجد در سماع نیز ازین بابت اگر بیشتر
... عدم اختیار و قصد مخالفت بوجهیکه صبر و ثبات ازان ممکن
... صادر گردد و از حیطهٔ ضبط و مجال حفظ خارج بود صاحب آن معذورست
و حال وی بر تقدیر تحقیق و صحت مسلم بی مبالغه در انکار و تعصب در اعتقاد
و چون آن امرأة مجنونه بحضرت رسالت آمد صلعم و از صرع و جنونی که
داشت و از انکشاف عورت و حرکات شنیعه که در انوقت از وی صدور
مییافت شکایت کرد فرمود اگر خواهی صبر کن تا ترا بجزای این بلاو
محنت بهشت برین دهند و اگر خواهی دعا کنم و از پروردگار تعالی خواهم
که شفات دهد و ازین بلات خلاص گرداند و آن زن راضی شد
که صبر کند و بهشت رود پس تخییر حضرت او را در صبر بر جنون و
طلب شفا و تقریر و تسلیم وی صلی الله علیه و آله و سلم او را در
اختیار جنون دلالت دارد بر معذوریت و عدم تضرر وی بصدور

حرکات نامرضیه دران حال والله اعلم **قاعده** ثبوت مزیت و
کمال موجب رفع احکام تکلیفیه وسقوط حدود شرعیه نیست واجرای
حدود واحکام شرع مستلزم رفع خصوصیت وانکار مزیت نه
هر که بروی حقی از حقوق شرع یا حدی از حدود آن لازم آید
اثبات حق واقامت آن حد بروی باید کرد ولیکن بشرط رعایت
ضبط واعتدال وتحرز وتجنب از مبالغه وافراط وتجاوز از حد و
حفظ حرمت ایمانیه وعزت اسلام وانتساب وی بجناب حق با احتیاط
واحتراس تمام در اقامت حد بران وجهی که فرموده وامر کرده اند بی زیادت
ونقصان وافراط وتفریط نیابةً عن صاحب الشرع وبسا کس که
بتجاوز واعتدال از حد اعتدال در اقامت حدود واجرای احکام
بر اهل خصوص وارباب کمال که منتسبان جناب حق ومقربان درگاه
الهی اند متضرر شده اند بحیثیتیکه تلافی وعلاج بعد ازان ممکن نشد واین تضرر نه بجهت
اقامت حق شده بلکه بجهت تجاوز از حق وارتکاب معصیت واقامت حد منافی مرتبهٔ خصوص ورتبهٔ ولایت نیست

مادام که بحد فسق نرسد و اصرار و ادمان نکشد لا تلعنه فانه یحب الله
و رسوله و از جهت شبلی بقتل حلاج فتوای داد و جریری بضرب
اطالت سخن امر کرد وی یعنی حلاج قدس سره گفت که بر مسلمانان
هیچ کاری مهم تر و بمصلحت نزدیکتر از قتل وی نیست تا حق نصیحت دین
و تنزیه ساحت آن از دعاوی زنادقه و ملاحده بجا آرند برای امر
بنفس و اعانت بر قتل وی می والله اعلم قاعده اعتقاد کمال مطلق که
بهیچ وجه نقصان را بدان راه نباشد مستلزم انکار و تنقیص است بدانچه
موجب نقصان نیست بر عکس اعتقاد کمال مطلق نباید کرد چه آدمی
خالی از نقص بشریت نبود و عصمت مخصوص انبیاست و شرط ولایت
نیست وجود خطا و معصیت بی اصرار و انهماک منافی مرتبه قرب و
درجه ولایت نه از سید الطائفه جنید بغدادی رضی الله عنه پرسیدند
هل یزنی العارف ساعتی سر در گریبان تامل فرو برد بعد از ان
سر بر آورد و گفت وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی

اگر سابقهٔ ازلی و تقدیر الهی چنین رفته باشد که این معصیت از وی
بوجود آید چه چاره است آخر توبه و انابت و رجوع از آن خواهد کرد
چه هلاک بنده در خطا و معصیت نیست بلکه در ترک توبه و رجوعست
چنانچه از حال آدم و ابلیس بظهور می پیوندد و شیخ ابن عطاء الله اسکندری
صاحب کتاب الحکم قدس سره میفرماید که اگر فرضا سوال ازین کنند
که اَیَتَعَلَّقُ هِمَّةُ الْعَارِفِ بِغَیْرِ اللّٰهِ البته جواب دادی که لا زیرا که
تعلق همت بما سوی الله منافی و مناقض عنوان معرفت و ولایت است
اگر همت بغیر حق متعلق شود معرفت نماند و عارف نبود والله اعلم
فاعل ارتکاب حرام از برای دفع مکروه و مباحی که در وی خوف
فتنه و ظن آفت باشد بی جزم و یقین بوقوع آن جائز نباشد مثلاً اگر
یکی بقصد خمول و گمنامی و اسقاط نفس از نظر خلق ارتکاب مناهی
و ملاهی کند اگر حرمت آن متفق علیه علما است جائز نباشد و اگر مختلف
فیه هست کار آسانست چندان حرج و دشواری ندارد و اگر متضمن مصلحت

حمیده و غرض صحیح باشد از اهل تجربه و معرفت صورت جواز دارد و
آن نیز بدو شرط یکی آنکه خلاف راجح حکم و فتوای مذهب وی که تقلید
و اتباع آن میکند نباشد شرط دیگر آنکه طرفین بسا اختلاف قوی باشند
بمجرد قول غریب و مذهب ضعیف عمل نتوان کرد اینجا غلات صوفیه
از جای روند و نظر بر مصلحتی که مخالف نفس اندیشیده اند مقتصر و ازند
و بحکایاتی که از بعضی ارباب احوال منقولست تمسک نمایند و تعلیکن
ایشان ازان منع کنند میگویند که قصهٔ لص حمام و امثال آنرا چگوئی
که آن مرد عارف دزدی کرد که باتفاق در شریعت حرامست تا از
نظر مردم ساقط گردد و از ازدحام خلق و هجوم عوام خلاص یابد قصهٔ
لص حمام آنست که یکی از مشائخ که بزهد و صلاح مشهور وقت و مرجع
اهل روزگار خود بود چون رجوع خلق و تعظیم و اکرام ایشان نسبت
بخود بسیار دید خواست که ایشانرا از سر خود وا کند حیلهٔ برانگیخت تا ایشان
گرد وی نگردند بحمام رفت و جامهٔ شخصی برداشت و بپوشید و بر سر

براه آمد و بایستاد صاحب جامه چون از حمام برآمد و تفحص جامه نمود
جامه را در بروی یافت زیر نمد پوشیده بگرفت و بزد و اهانت کرد
تا تمامه مردم شهر شنیدند که شیخ دزدی کرد و خوار شد همه بی اعتقاد شدند
و بار دیگر گرد وی نگشتند جوابش آنست که این برداشتن جامه و پوشیدن
آن نه از قسم سرقه است که در شرع باتفاق حرام و مستوجب حد است
حقیقت سرقه اخذ مال محرز است بطریق خفیه و حمام را داخل حرز
نداشته اند غایت آن تصرف بود در ملک غیر بی اذن وی با آنکه
مسامحت در جامه و مانند آن بسیار رود اگر یکی جامه برادر مسلمان را
باعتقاد مسامحت و اعتماد بر حسن خلق وی برداشت و بپوشید شده
آری اولی آن بود که باذن وی صریحا یا دلالة مقید شود پس آن فعل
مکروه باشد نه حرام می گویند پس آنرا چه گوئی که مریدی به حضرت
بایزید بسطامی قدس سره العزیز آمد و از صعوبت راه و
بستگی کار خویش شکایت کرد فرمود کار آسان است

بیکدرهم که خرج کنی همدرین ساعت بمقصد برسی جوز بخر و در توبره میند از
و توبره را در کردنت آویز و ریش تراش و بنزد اکابر و معارف شهر برو
و هر که از صبیان سیلی بر گردنت بزند بدست و می جوزی بده این کار
اگر کردی آزافت راه رستی و بمقصود رسیدی گفت سبحان الله مثل من
کسی اینکار کند فرمود هلا این سبحان الله تو تنزیه و تقدیس نفس بود
نه ذکر و تسبیح حق برو که ترا درین درگاه بار نیست جوابش آنست که
که این سخن از سلطان بایزید بسطامی بحقیقت امر نبود و وقوع نیافت
این مجرد امتحان و اختبار و آزمایش حال آن شخص بود که چه مقدار
بخود اعتقاد دارد و گرد خود می تند و الا چه صورت دارد که ایشان
باین فعل امر کنند و بوقوع آرند میگویند که تمامه علماء شریعت اتفاق
دارند که اگر یکی را لقمه در گلو بند شود و آب حاضر نبود و کار بمرگ
کشد و بهلاک انجامد روا باشد که بجرعه خمر کند تا آن لقمه فرو رود
با آنکه حرمت خمر مجمع علیه است و هرگاه بسبب حفظ حیات دنیا که فانی است

ارتکاب محرم جائز باشد بجهت تحصیل اخلاص طاعت و قرب بمولی تعالی

که سبب حیات ابدیست چرا درست نبود جوابش آنست که قیاس

این مسئله با مسئله غصص لقمه درست نیاید چه بترک تجرع خمر در نجا اصل

حیات رود که مبنا و مدار وجود و بقا و موجود و بقا و موقوف علیه تحصیل

جمیع کمالات و اعانت بر قتل نفس لازم آید که بالاتفاق در شرع

حرام است و جاه و شهرت حرام شرعی نیست و بوجود وی یا دلی

کمال رود آن نیز متیقن نیست و آن افعال و حرکات که محققین ملامتیه

کنند دیگرست آنجا ارتکاب محرم و مکروه شرعی نیست خلاصه آن

ستر عباد است و اظهار بعضی عادیات که بصورت نقص در نظر آید

و پیش از اطلاع بر حقیقت حال از نامشروعات نماید و باید که قصد

و نیت ملامتی فرار و احتراس از نفس بود نه تستر حال از خلق چه در تستر

از خلق و قصد اخفا رویت خلق و تعظیم ایشانست باز همان لازم آمد

که ازان میگریخت و بحقیقت حصول این حال مر صوفی راست که در اصطلاح

مشهور اکمل واتم از ملامتیه ست ونظر وی از خلق بالکلیه سقوط پذیرفته
فعلاً وترکاً ووجوداً وعدماً. قال الشیخ ابو العباس المرسی رضی الله عنه
مَنْ اَرَادَ الظُّهُوْرَ فَهُوَ عَبْدُ الظُّهُوْرِ وَمَنْ اَرَادَ الْخِفَاءَ فَهُوَ
عَبْدُ الْخِفَاءِ وَعَبْدُ اللّٰهِ سَوَاءٌ عَلَيْهِ اَظْهَرَ اَوْ اَخْفٰى والله اعلم
قاعده مقصود موافقت حق ست نه مخالفت نفس اگر نفس با
حق موافق افتد وهوا تابع شرع گردد اتم واکمل ست حَتّٰى يَكُوْنَ
هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا جِئْتُ بِهٖ اشارت بدان ست قال عمر بن
عَبْدِ الْعَزِيْزِ اِذَا وَافَقَ النَّفْسُ الْحَقَّ فَذٰلِكَ شَهْدٌ بِالزُّبْدِ
گفت اگر هوای نفس موافق حق گردد این حالت مشابهت شهد
با مسکه وشیر با شکر دارد که بهم آمیزند مثلاً اگر کسی را مادر وپدر بخوردن
حلوا امر کنند واز نان جوین نهی نمایند او را این حلوا تناول کردن
ولذت گرفتن بهتر ونافع تر آید از نان جوین خوردن وترک لذت
دادن قومی دیگر در مخالفت نفس ومضادت وی چندان مبالغه

کنند و اغراق نمایند که در ضمن مطاوی آن مخالفتِ حق لازم آید

و سبب فوت چندین طاعات و عبادات گردد و بعضی از سنن

نوافل که نفس بآن الفت گرفته و اعتیاد کرده باشد نیز ترک دهند

اگرچه این نیز در باب علاج نفس نافع افتد و اثری داشته باشد لیکن

سلوک این طریق تهییج و اثارت باطل کند و صاحبش را براه عکس

مقصود برد و طریق مشائخ شاذلیه آنست که هدایتِ طالبان

و تربیتِ مریدان بر موافقتِ طبع و ملاحظهٔ رفق و راحتِ ایشان

کنند و علی الفور بجبر و قسر از حالتِ سابق اخراج شان نکنند و تشدید در

مجاهده و ریاضت نفرمایند و از اوراد و اشغال بدانچه ملائم طبیعت

و موافق مزاج طالب افتد دلالت نمایند و مشغول سازند و برفق و راحت

و تدریج و آسانی بمنزل مقصود رسانند و ایشان میفرمایند که هر که سیر وی در این

راه بموافقت طبع و شاکلهٔ وی افتد وصول وی بدان گاه قرب اسهل و اقرب آید

و هر که بر خلافِ حرکتِ طبعی رود بر اندازه بعد و از خیر طبعی طبیعت سیر شن بطی تر و وصول شن دورتر افتد

شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب حکم در تاج العروس میگوید
لَا تَأْخُذْ مِنَ الْأَذْكَارِ إِلَّا مَا يُعِينُكَ الْقُوَى النَّفْسَانِيَّةُ عَلَيْهِ
بِمَحَبَّةٍ و قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی که امام و منتهای سلسلهٔ شاذلیه است
میفرماید که اَلشَّيْخُ مَنْ دَلَّكَ عَلَى رَاحَتِكَ و در بیان معنی این حدیث که
يَسِّرُوا وَلَا تُعَسِّرُوا فرموده اند یعنی دُلُّوهُمْ عَلَى اللهِ وَلَا تَدُلُّوهُمْ
عَلَى غَيْرِهِ فَإِنَّ مَنْ دَلَّكَ عَلَى الدُّنْيَا فَقَدْ غَشَّكَ وَمَنْ دَلَّكَ
عَلَى الْعَمَلِ فَقَدْ أَتْعَبَكَ وَمَنْ دَلَّكَ عَلَى اللهِ فَقَدْ نَصَحَكَ
فرمود هر که ترا بدنیا رهنمونی کرد خیانت کرد در حق تو و هر که ترا بشدت
مجاهده و ریاضت خواند در تعب و رنج انداخت و آنکه بخدا راه نمود بحقیقت
ناصح و خیر خواه تو اوست والله اعلم قاعده بحیان که رعایت معنی
در لفظ لازم است و قالب لفظ بی روح معنی صحیح و معتبر نه کذلک مراعات
لفظ بجهت توصیل معنی بذهن و توضیح و تبیین آن بر فهم سامع واجب و متحتم است
اول تصحیح معنی و ضبط و ربط آن در دلها باید نمود بعد از آن صیانت لسان

وحفظ وی در ادای آن باید کرد تا بیان مقصود و لفظ و معنی تمام افتد و از اشکال

و ایهام خالی آید و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ

ضلال روی نماید و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت

از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطهٔ

اختلاف افتد و نزد ظاهربینان و عبارت پرستان بکفر و بدعت و فسق

منسوب گردد و اکثر آنچه مر این طائفه را خصوصا متاخرین ایشان را

واقع شود از این قبیل باشد و گاهی لزوم ضرر از رهگذر عموم اشخاص و

واقعات نیز آید حتی که یک حقیقت و یک معنی از مردی معتبر و مقبول افتد

و از دیگری منکر و مردود و هم از یک شخص در وقتی مستحسن و در وقتی دیگر قبیح

باتحاد لفظ و معنی و همچنانکه حکم باختلاف حال متکلم اختلاف پذیرد و تفاوت

حال سامع نیز معتبر است حدّثوا النّاس بما یعرفون أتریدون

أن یکذّب الله و رسوله و از جنید قدس سره پرسیدند که چند

پیش تو بیایند و از یک مسئله سوال کنند تو هر کدام را جوابی دیگر گوئی

این چیست آخر حکم در یک مسئله یکی باشد فرمود اَلْجَوَابُ عَلیٰ قَدْرِ
السَّائِلِ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ
عَلیٰ قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ قاعده اقتصار نظر بر صرف حقیقت محل توجه
طریقت است وهمین است سبب وقوع قوم در طامات وشطحیات وموجب ورود
اعتراض وتوجه انکار بر ایشان بوضع شریعت ولسان علم پس واجبست
احتیاط در قول تا اخذ از غیر کتاب وسنت نکنند وتحفظ در الفاظ تا بیان
مقصود بغیر وجه واضح نمایند والا منکر که مستند باصل و وجه واضح بود معذور
باشد ومحل عتاب وملامت نشود ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میفرماید
که بسا باشد که نکته از کلام قوم در دل من افتد ومدتی بران بگذرد هرچند
که آن نکته باقتضای حسن ولطافتیکه دارد بزبان حال فریاد زند که مرا قبول
کن قبول نکنم مگر بدو شاهد عدل که کتاب وسنت وهر صوفی که معامله با
خلق بروجه مامور ومشروع نکند وصرف وجه بصرف حقیقت نماید ونظر
ملاحظه واعتبار بسنت الهی وشریعت وی که بر بندگان خود وضع کرده

دام فرموده ست نیفکند البته از تطرق غلط در اعمال یا شطح در احوال یا ایهام و اشکال در اقوال ایمن نباشد یا خود هلاک گردد و یا دیگری را هلاک کند یا هر دو این حال پیش آید قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِيْنَ مَنْ عَامَلَ الْحَقَّ بِالْحَقِيْقَةِ وَالْخَلْقَ بِالشَّرِيْعَةِ فَهُوَ صِدِّيْقٌ وَمَنْ عَامَلَ الْحَقَّ بِالشَّرِيْعَةِ وَالْخَلْقَ بِالْحَقِيْقَةِ فَهُوَ زِنْدِيْقٌ وَمَنْ عَامَلَ الْحَقَّ بِالشَّرِيْعَةِ وَالْخَلْقَ بِالشَّرِيْعَةِ فَهُوَ مِنْ سُنِّيٍّ وَاللّٰهُ اعلم **قاعده** توقف در محل اشکال و اشتباه که دلیلی یقینی در انجا نبود محمود ست و در مقام یقین که دلیل آن قاطع و واضح ست مذموم و مدار و مبنای این طریق بر حسن ظن و ترجیح دلیل اوست هر چند که مخالف و معارض داشته باشد تا گفته اند که اخراج هزار کافر از کفر بشبهه اسلام درست ست نه اخراج یک مومن از ایمان بشبهه کفر و در حقیقت بنای عدم تکفیر اهل قبله هم برین نکته ست و قومی دیگر بران رفته که جزم بآنچه موٴدای اجتهاد

ومقتضای دلیل ظاهر است از قبول وانکار واجب و لازم است غایت کار
تفویض امر باطن است بامر الهی و ازینجاست اختلاف مردم در جماعه
از صوفیه که از ایشان مشتبهات وموهمات فعلا وقولا سر بر زده فرقه
براه انکار روند وقومی در مقام توقف بایستند ودر نظر حقیقت و
انصاف هر دو گروه بمقتضای انچه ایشان را روی نموده وبر ایشان
ظاهر شده است براه اولی واحوط میروند یکی از مشایخ طریقت را
پرسیدند که مَا تَقُوْلُ فِی ابْنِ الْعَرَبِیِّ یعنی درباب شیخ محی الدین
بن عربی که مردم چندین نزاع واختلاف دارند تو چه گوئی وچه اعتقاد
داری جواب داد هُوَ اَعْرَفُ بِکُلِّ فَنٍّ مِنْ اَهْلِ کُلِّ فَنٍّ گفت وی
عالم تر و ماهر تر است بهر علم وبهر فن از اهل هر علم وهر فن گفتند
مَا سَئَلْنَاکَ عَنْ هٰذَا ترا ازین باب نپرسیدیم در علم ومهارت
ومزیت وی کرا خلاف است سوال از وادی اعتقاد وانکار اوست
درباب ایمان واتباع وهدایت فرمود اُخْتُلِفَ فِیْهِ مِنَ الْکُفْرِ اِلَی الْقُطْبَانِیَّةِ

گفت پس اگر ازین وادی می پرسید در حال وی مردم را اختلافست از کفر
تا قطبیت جماعتی او را کافر دانند و قومی دیگر قطبش خوانند گفتند پس تو
در کدام جانبی و راجح پیش تو چیست فرمود اسلم تسلم گفت مذهب من
تسلیم است و سلامت در تسلیم و ترک غلو و افراط در انکار و اعتقاد است
زیرا که در تکفیر سراسر خطرست و مبالغه در تعظیم نیز احتمال ضرر دارد تا عموم
ناس در اتباع مبهمات و موهمات ایشان نیفتند و بکنه مقصود نارسیده
سر از جای دیگر نه برارند والله اعلم **قاعده** موجبات اخذ و دواعی انکار
بر قوم پنج چیزست اول نظر بر علو مرتبه و رفعت شان و صفوت حال و
ملاحظهٔ کمال ایشانست که چون تعلق برخصت کنند یا بادبی از آداب
اخلال نمایند یا در امری از امور دین مساهله رود یا بصفتی از صفات
نقص متصف گردند اعتراض متوجه گردد و انکار مسارعت کنند و هر چه
لطیف تر و پاکتر ظهور عیب و نقصان در وی بیشتر چنانچه جامهٔ سفید
اگر یکنقطهٔ سیاه بروی افتد نمایان گردد و طریق دفع این نوع آنست

نه بدانند که هیچکس را کمال مطلق ثابت نیست و هرکه باشد از نقص
بشریت خالی نه و عصمت مخصوص انبیاست و وقوع هفوت و زلت
بلکه خطا و معصیت نه بروجه اصرار و ادمان منافی مرتبهٔ کمال و درجهٔ ولایت
نیست چنانچه در قواعد سابق تقرر یافت ثانی از وجوه اعتراض و
انکار برین طایفهٔ علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشانست
که در فهم هرکس زود در نیاید و در حقیقت اشرف علوم و ادق و الطف
آن علم تصوف ست که مبنای وی بر کتاب و سنت و ذوق صحیح
و کشف صریح ست جنید میفرماید قدس سره که اگر زیر کبودی آسمان
علمی دیگر شریفتر ازین علم میبود که ما با اصحاب خود بدان تکلم می کنیم
سعی آن میکردیم و در طلب آن میدویدیم و هر علم را بجودت طبع و
قوت عقل و معاونت قیل و قال و بحث و جدال درک توان
کرد الا این علم را که باوجود سلامت فطرت و صحت قریحت
و جودت فهم ریاضت نفس و تصفیهٔ باطن و تخلیهٔ سر از ماسوی

نیز شرط است پس سبب انکار حقیقت قصور فهم و نقصان
استعداد و ضیق حوصله و فقدان معرفت و ضعف ایمان
بود و با وجود آن منکر اگر براه تورّع و خوف و حذر و تحاشی و سلامت
رود معذور است ولیکن انصاف همان طریق توقف و تسلیم است
ثالث از اسباب انکار کثرت مدعیان و مداخلت مبطلان
و متصنعان و متشبهان که صاحبان اغراض و طالبان اعواض
اند و بعلت اشتباه اگر یکی از محققان دعوی بحق کند او نیز
در نظر ظاهر بینان بصورت مدعیان مبطل نماید ایجاد دلیل و
برهان باید تا مبطل را از محق جدا کردانند و گاه باشد که در نفس
الامر دلیلی باشد ولیکن ناظر را قوت دریافت آن نبود
پس درینجا نیز توقف و تامل اسلم باشد رابع خوف ضلالت عامه و وقوع در ورطه
اعتبار بظواهر شریعت چنانچه از اکثر جهال اهل بطالت مشاهده میکردند و
این بنا بر تقیه و دات این علم انکار نیست بلکه بجهة مصلحت و بنا بر حفظه و دل اگر

خامس وجود بخل و شح در عطای حق و اعتراف بدان و قیام و ثبات بر طریق
عدل و انصاف که در نفوس آدمیان نهاده اند با تفاوت مراتب و
درجات آن و چون تعلق و توجه صوفیه بحقیقت و ظهور حقیقت و غلبه و
مبطل و ماحی جمیع اعتبار است لاجرم ایشان را در حالت حیات و
بعد از ممات شانی مخصوص و امتیاز خاص در حسن صیت و شهرت امر
و قبول قلوب و رجوع خلائق و عزت و غلبه است که فقها و علمای
ظاهر را نیست ناچار نفوس عامه بصفت ضیق و غبطت و حسد برای
در اهل تمامت تنقیش و توشیح دخل نماید تا دلی خالی کند و ذلک النفخة
الصّلّ نوبی و صاحب این قسم در انکار معذور نبود بلکه محروم و مغبون
باز کرده و اهل اقسام سابق معذورند بلکه ماجور و سبب حقیقی در ریا
حسن صیت و ذکر جمیل عباد و عرفانه فقها و علمای ظاهر که از حلیه
تصوف و تعبد و توجه الی الله عاری و عاطل باشند آنست که فقیه
منسوب و مشغوف بصفتی از صفات نفس خود است که درک و فهم و فقه او باشد

وان‌ها بانقضای حس و حیات ظاهر فوت پذیرد و نابود گردد و عرفای عباد منسوب
بپروردگار حی باقی و صفات او بینند که از ازل تا ابد باقیست و چگونه بمیرد آنکه
نسبت او بحی لایموت بی علت نقص درست شده باشد * هرگز نمیرد آنکه
دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما * ولهذا مجاهد
فی سبیل الله که بشرف شهادت رسیده چون تحقیق کلمة الله و اعلای دین
حساً و معنیً کرده بهر دو قسم حیات که حسی و معنویست فائز گردد و لا تحسبنّ
الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اَمْوَاتاً بَلْ اَحْیَاءٌ و چون عمل و عبادت صلحا
موجب تحقیق و اعلای معنوی کلمة الله و دین وی بود مخصوص بحیات معنوی
و مقتصر بر آن آمد و آن دوام کرامت و ذکر خیر و برکت اوست چنانچه گفته اند
مصرعه قَدْ مَاتَ قَوْمٌ وَهُمْ فِی النَّاسِ اَحْیَاءُ * والله اعلم قاعده
گناهائی که علما و فقها در رد و انکار بظواهر اقوال قوم نوشته اند اگرچه در منع
و تحذیر و احتراس از ورود مواقع غلط و اشتباه نفع دارد و لیکن متضمن ضرر
ترسانیدن قوم نیز هست و حصول حقیقت و انتفاع و استفاده ازان موقوفست برعایت

چند شرط اول آنکه نظر بر احوال خود مقتصر کرده اند و آنرا باعث مواخذه و انکار

بر نفس خود سازد و ماده تملق و تشدق لسانی و مجلس آرائی نکرده اند و با غیر

سالک راه که بذکای طبیعت و جودت فطنت و سلامت قریحت و درایت

دقت کلام و نزاکت مرام و ثبات قدم در مقام صدق و تحقیق و سلوک

طریق ورع و احتیاط موصوف بود بیان نکنند و با مریدان ساده لوح

و خالی الذهن که بصفای عقیدت بحضرات مشائخ موصوف اند و قوت

تمییز سخن ندارند در میان نیارد و در اعتقاد و ارتباطیکه با مشائخ دارند تشویش

و تفرقه نیندازد و اگر فرضا در مقام وعظ و نصیحت احتیاج باعلام و تنبیه شود

دخل و اعتراض در مجرد قول کند بی تعیین قائل و در ضمن بیان تعرض بعظمت حال

و جلالت شان این طائفه علیه نماید زیرا که ستر زلات ائمه و پوشیدن خطای

بزرگان از واجبات وقت و اسباب سعادت و سرمایه برخورداریست و صیانت

دین و حفظ حوزه اسلام و مراعات شریعت اوجب و الزم است و قائم بدین خدا

ماجور و منتصر وی منصور و انصاف در حق لازم و اتباع نفس و هوا ممنوع

و دیانتی که محجوب هوا باشد فاسد و نصیحتی که مشوب بغرض نفسانی بود باطل
شرط دوم رسوخ اعتقاد و تحسین ظن بمشایخ و تنزیه ساحت عز و کمال ایشان
از غبار طعن و تنقیص تا رهٔ بنفی نسبت و منع صدور آن از ایشان و اخری بتاویل
و تطبیق بظاهر و اعتذار بوقوع آن بسکر حال و غلبهٔ وجد شرط سوم اعتقاد
آنکه باعث رد و انکار و مآل آن حسم ماده و سد ذریعت است تا عامهٔ خلق
و مدعیان راه ایشان چنین نکنند و بی تحقیق مقام صدق و تمکن حقیقت براه تقلید
و متابعت ایشان نروند که تقلید و اتباع در احکام ظواهر شرع رود
نه در احوال و مواجید و اذواق و از فقها آنکه بطائفه صوفیه براه رد و
انکار رفته و تشدید و تغلیظ نموده است ابن جوزیست که از اکابر علمای
فقه و حدیث است و گفته اند که مقصود وی نیز سد ذرائع است بدلیل تطریز
و توشیح وی کتب خود را بذکر حکایات و کلمات مشایخ و استشهاد بافعال
و اقوال ایشان با وجود رد و انکار وی بر ایشان در بعضی مواضع و در چند
موضع از کتاب تلبیس ابلیس که از تصانیف مشهورهٔ وست گفته است

ومبالغت نموده وشتم یاد کرده است که مقصود من اظهار علم وتحقیق سنت وتنبیه
وتحذیر از مواضع بدعت نه طعن رجال وتنقیص اهل کمال ولیکن از شدت
وغلظت وخشونت کلام وی که در کتاب مذکور کرده است ظاهر شود
که انکار وی قوی تر نزاع وی معنویست و در نظر انصاف آن کتاب
در معرفت بدعت اخل شیطان وخصم ماده بدعت جهالت بی نظیر است غیر آنکه
خشونت الفاظ وتشدید انکار وتغلیظ طعن وتشنیع وی موحش ومشوش
است ولهذا محققان از ارباب نصیحت از خواندن این کتاب وامثال آن
منع وتحذیر کرده وبعدم خوض ووقوع دران وصیت فرموده اند تا بسوء
ظن وتنقیص مشائخ وارباب احوال گرفتار نگردد وهمچنانکه ازین کتاب
وامثال آن منع کرده اند از خوض در بعضی کتب قوم مثل فصوص
واشباه آن که اسرار وحقائق ومواجید را صریحا بی توقف وتحاشی
نوشته اند نیز نهی فرموده اند شرط چهارم که خلاصه کلام وحاصل
مرام است آنست که اعتراف بقصور علم وضعف فهم خود کند خدا دادا

که ایشان چه گفته اند و بچه اشارت کرده سخنان ایشان را با ایشان
گذارد و خود را و تصرف خود را از میان بردارد و انصاف آنست که
توقف و انکار بر آنست که در فهم این کس می درآید یا احتمال آنکه چیزی
اراده کرده باشند که منکر نباشد پس در حقیقت انکار بر نفس خود است
نه بر ایشان و بالجمله دین و شریعت و صحبت خود موافق آن رو و بدان
کار کن و اگر از تو مسئله شرعی پرسند موافق حکم شریعت جواب گو و
در خصوص حال یکی از صادقان اگر سخنی افتد تغافل ورز و اغماض کن و
بدانکه جحود و انکار سبب بعد و حرمانست و تصدیق و اعتقاد موجب
فتح باب وَاللهُ الهَادِي وَمِنْهُ التَّوفِيقُ لِنَيْلِ الصَّوَابِ تمام شد
نقل قواعد از کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة والحقیقة و چون
عبارات این کتاب در غایت دقت و ایجاز بود اگر بجهت بسط و
ایضاح زیادت کلمه یا فقره شده باشد دور نیست و لیکن نقل سخنی
و حکایتی زائد بر اصل مقصود و کلام شیخ کرده نشد الا ما شاء الله و اگر توفیق یافت

این معانی را در رسائل دیگر بعبارت مقتضای وقت با ضم معانی دیگر نیز به تفصیل
داده آید ان شاء الله تعالی خاتمه اکنون مجملی از اعتقاد اهل حق اشارت
کرده رساله را تمام کنیم تا مقطع کلام با مطلع مناسب افتد و جمله فصول اعتقاد
سه است اول اعتقاد در جانب ربوبیت و مجمل آن اعتقاد تنزیه و نفی
تشبیه است و اثبات هرچه از صفات کمال بود و ایمان بحقیقت آنچه ورود
یافته از متشابهات و مشکلات با تفویض حقیقت مراد از آن بعلم الهی تعالی
و کلمه جامعه درین باب کلام امام مالک است رحمة الله علیه در وقتیکه از معنی
الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى سوال کردند فرمود الاِسْتِوَاءُ مَعْلُومٌ وَالْكَيْفُ
غَيْرُ مَعْقُولٍ وَالْاِيْمَانُ بِهِ وَاجِبٌ وَالسُّؤَالُ عَنْهُ بِدْعَةٌ و شیخ
ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی فرموده است که مذهب صوفیه در جمیع صفات
همین است ثانی اعتقاد در جانب نبوت و جمله آن اثبات نبوت
و اعتقاد عصمت انبیا علیهم السلام و تنزیه ساحت عز و کمال ایشانست از
هر علم و عمل و حال که نه لائق مرتبه کمال بود با تفویض آنچه مشکل بود و شبهه شود

واکر از جانب حق با ایشان عتابی و خطابی رود یا سخن بر وجه عزت و کبریا آید و یا از ایشان بجناب کبریا سخن بر طریق تواضع و اظهار بندگی و رود ما را نشاید که دران مشارکت جوئیم و سخن جز بطریق ادب و ملاحظهٔ علو شان و حفظ مرتبهٔ ایشان کوئیم خواجه را میرسد که با بندهٔ خود هرچه خواهد کوید و بنده نیز بهرچه از عجز و مسکنت تمسک جوید دیکری را چه مجال که دم زند و مجمل اعتقاد در حق سید کائنات صلی الله علیه و سلم آنست که هرچه جز مرتبهٔ الوهیت ست از کمالات و کرامات اثبات کند کائنا ما کان

شعر دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارٰی فِی نَبِیِّهِمْ ＊ وَاحْکُمْ بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِیهِ وَاحْتَکِمْ ＊ وَانْسُبْ اِلٰی ذَاتِهِ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ ＊ وَانْسُبْ اِلٰی قَدْرِهِ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمٍ ＊ شعر خوان و راخدا از بهر امر شرع و حفظ دین ＊ دکر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن ＊ ثالث

اعتقاد درجات دار آخرت و سائر اخبار که انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین داده اند و جملهٔ آن اعتقاد صدق و راستی آن اخبار ست

بروجهیکه وارد و یافته بی تغیر و تبدیل و عدم خوض در تفاصیل و تاویل آن
امر بدانچه صحیح و واضحست و جامع جمیع اعتقادات است این کلمه آمنّا بما جاء
عن الله علی مراد الله وبما جاء عن رسول الله علی مراد رسول الله
وبما جاء من عند الکمل الراسخین فی العلم علی مرادهم اینقدر
در حصول ایمان و صحت اعتقاد کافیست و این ایمان اجمالی خوانند
و تفصیلش آنست که جدا جدا بهر چه از ضروریات دین است ایمان آرند
و بگروند و تفاصیل آن در رساله که تالی این مقاله کرد بیان کنیم
والله الموفق وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله وصحبه اجمعین
واخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

تمت

صلی الله علیه و سلم و ... کاملان در علم سیر ... ایشان عنوان ... تالی ...